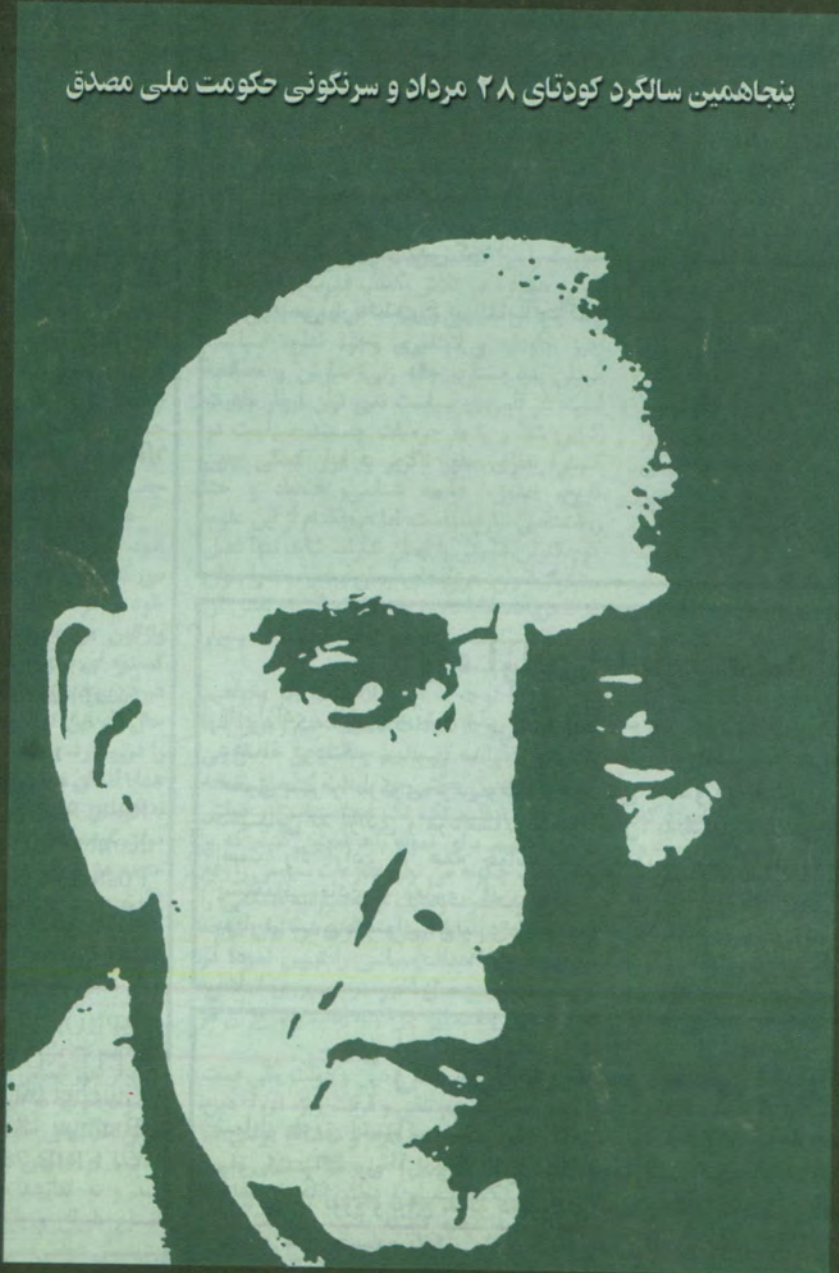


# ماه آزادی

شماره ۹۵، شهریور ماه ۱۳۸۲

پنجاهمین سالگرد کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی حکومت ملی مصدق



- گفتگو با بابک امیرخسروی به مناسبت پنجاهمین سالگرد کودتای ۲۸ مرداد
- در حاشیه استعفای وزیر علوم
- ایمان و سیاست
- پدیده شناسی انقلاب از دیدگاه فلسفه سیاسی
- ۱۱ سپتامبر و رازهای از پرده برون افتاده

# راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محیی

همکاران این شماره:

بابک امیرخسروی - سعید پیوندی -  
محسن حیدریان - بهار زنده رودی -  
بهمن فروتن - فرشته کریمی -  
شکوه محمودزاده - ایرج هاشمی زاده.

آدرس ما:

IDK e.V.  
Postfach 41 06 40  
12116 Berlin  
Germany

00331-46021890 فاکس:

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

ra@rahe-azadi.com

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi  
Konto-Nr.: 637569108  
Postbank Berlin  
BLZ: 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud  
CPTÉ NO 01719207159  
Guichet 00017  
Banque 18707  
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

A. F.  
Postgirot  
1473472-7  
Sweden

## در شماره ۹۵ راه آزادی می خوانید:

- \* ایمان و سیاست ..... صفحه ۳
- \* گفتگو با بابک امیرخسروی ..... صفحه ۴
- \* در حاشیه استعفای وزیر علوم ..... صفحه ۹
- \* درختی که هنوز نکاشته ایم ..... صفحه ۱۲
- \* پدیده شناسی انقلاب از دیدگاه فلسفه سیاسی ..... صفحه ۱۴
- \* ارسطو ..... صفحه ۲۰
- \* ۱۱ سپتامبر و رازهای از پرده برون افتاده ..... صفحه ۲۴
- \* کاپو و یهودی های سرگردان ایرانی ..... صفحه ۲۷
- \* فکری دیگر باز نمی گردد ..... صفحه ۳۰
- \* مرتضی زربخت رخ در نقاب خاک کشید ..... صفحه ۳۱

## راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن یاری رسانند.

## راه آزادی مشترک می پذیرد

شما از طریق اشتراک نشریه راه آزادی، می توانید به ادامه حیات آن کمک کنید. برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک سالانه را که برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورهای جهان معادل ۵۰ دلار آمریکاست، به یکی از شماره های حساب بانکی ما در کشورهای آلمان، فرانسه و یا سوئد واریز و کپی رسید پرداخت را همراه آدرس خود، به صندوق پستی ما ارسال نمایید. از آن پس، راه آزادی به مدت یک سال بطور منظم برای شما ارسال خواهد شد.

## ایمان و سیاست

ایمان و سیاست، باید چگونه مناسباتی با یکدیگر داشته باشند؟ این پرسشی است که در قرون و اعصار گذشته، پاسخ‌های متفاوتی به آن داده شده است. این پرسش امروز برای ما با شدت و حدت مطرح است. و این پرسش را بیش از هر کس، باید فرد مؤمن به دلیل اعتقاداتش از خود بکند. آیا ایمان اجازه دارد برای اهدافی که مورد نظر اوست، سیاست و حتا فراتر از آن ابزار نظم و جبر دولتی و امکانات تأثیرگذاری آن را در خدمت گیرد؟ اهمیت طرح این پرسش برای فرد مؤمن از آن جهت است که تجربه ربع قرن حکومت دینی در ایران به او می‌آموزد که تلفیق ایمان و سیاست، بر هر دوی آنها تأثیر می‌گذارد و سیمای هر دو را دگرگون می‌سازد. ایمانی که ابزار و اهداف سیاسی را در خدمت می‌گیرد، با ایمانی که از چنین ابزار و اهدافی دوری می‌گزیند، یکی نیست. در عین حال، سیاستی که به وسیله‌ای در خدمت تصورات ایمانی تبدیل می‌گردد، به ناگزیر دست به اقداماتی می‌زند و به ابزاری متوسل می‌گردد که در وضعیتی غیر از آن، هرگز نیازی به آنها نمی‌داشت.

اینکه فرد مؤمن این تأثیرگذاری متقابل میان ایمان و سیاست را چگونه ارزیابی می‌کند، بستگی به این موضوع دارد که آیا او آن را امری مطلوب و یا نامطلوب می‌شمارد. اینکه آیا او ایمان و سیاست را دو امر جدا از هم و مستقل می‌داند، یا آنها را یکی تصور می‌کند. لاجرم فرد مؤمن پیش از هر چیز باید از خود بپرسد که آیا مایل است ایمان خود را تحت تسلط سیاست قرار دهد و از آن در خدمت سیاست استفاده ابزاری کند؟ او همچنین باید از خود بپرسد که آیا مایل است به سیاست که امر تمشیت امور گذرا و سیال این جهانی است، تحت تأثیر ایمانی معین، مضمونی مطلق، تغییرناپذیر و جاودانی ببخشد؟ آیا او حق دارد به دلیل ضرورت‌های سیاسی، ایمان فردی را به انسانها تحمیل کند؟ این‌ها پرسشهایی است که امروزه در مقابل هر فرد مؤمن قرار دارد.

تجربه تلخ حکومت دینی در ایران می‌آموزد که تلفیق ایمان و سیاست به هر دو آسیب می‌رساند و هر دو را به مخاطره می‌اندازد. در واقع اگر ایمان و سیاست امری واحد تلقی شوند، آزادی یکدیگر را تهدید می‌کنند. ایمانی که متکی بر نیروی سیاست است، لاقلاً دیگر در جهان امروزی نمی‌تواند ایمانی آزادانه و اختیاری باشد. از طرف دیگر، سیاستی نیز که به دنبال اهداف معین دولتی و اجتماعی است نمی‌تواند بر تصورات ایمانی معین استوار باشد، چرا که در غیر اینصورت ناچار است آزادی دگراندیشان اعم از مذهبی و غیرمذهبی را به شدت محدود سازد. تجربه سده‌های میانه در اروپا نشان داد که چنین امری ناگزیر است و هزینه سنگینی دربر دارد که هم ایمان و هم سیاست - در صورت تلفیق با یکدیگر - هر دو باید متقبل شوند.

نگاهی به تفاوت‌های اساسی میان ایمان و سیاست بیفکنیم: ایمان، پنداری است که نمی‌تواند مدعی اعتباری عینی و یقینی باشد. ایمان در چارچوب مرزهای شناخت تجربی و طبیعی محصور نمی‌ماند، بلکه به گستره‌های غیرقابل شناخت و

مابعدالطبیعی پر می‌کشد. بقول کانت: باید دانستن را از میان برداشت تا جا برای ایمان باز شود. اما ایمان علیرغم این خصوصیات، مدعی حقیقتی مطلق و تزلزل‌ناپذیر است. حقیقت ایمانی، دربرگیرنده کل معنای زندگی است. با این حال، فرد مؤمن، ایمان خود را هرگز گزینش نمی‌کند، بلکه آن را به ارث می‌برد و با آن سوسالیبزه می‌شود. بنابراین، از منظر فردی، امکان گزینش در ایمان مترتب نیست. ایمانی که اینچنین یکبار برای همیشه متعین گردیده است، دیگر جای چانه زنی و بگو مگو ندارد. لذا گزینش در گستره ایمان معنایی ندارد، اما فرد می‌تواند ایمان خود را از دست دهد. اینها اصول ایمان را می‌سازد.

اما سیاست، آموزه‌های کشورداری و امر سازماندهی و هدایت جامعه است. سیاست آیین حکمرانی و به اعتباری «هنر ممکنات» است. سیاست بویژه در گستره عملی، شرکت فعال در زندگی دولت و حزبیت را می‌طلبد. حزبیت، یعنی جانبداری، و فرد حزبی همواره در تلاش کسب قدرت برای تحقق یک ایده آل سیاسی است. اما در امور سیاسی هیچ چیز جاودانه و لایتغیری وجود ندارد. سیاست میدان بده بستن، چانه زنی، سازش و مصالحه است. در قلمروی سیاست نمی‌توان دچار ماهیت گرایی شد و یا به جزئیات چسبید. سیاست در گستره نظری بطور ناگزیر به ابزار کمکی چون تاریخ، حقوق، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حتا روانشناسی نیازمند است. اما هیچکدام از این علوم، کوچکترین نسبتی با ایمان ندارند. شاید تنها فصل مشترک میان حوزه‌های ایمان و سیاست را بتوان در قلمرو فلسفه اخلاق دانست که امروزه نقش آن بویژه در سیاست روزمره و «رنال پولیتیک» بسیار کم‌رنگ شده است.

حال با توجه به این ملاحظات اگر بخواهیم اصول ایمانی را به سیاست تعمیم دهیم و بویژه آنها را در امور دولت به کار بندیم چه نتایجی حاصل می‌گردد؟ در چنین حالتی می‌بایست از ایمان نسخه‌هایی برای تنظیم تک تک امور سیاسی و دولتی بیرون بکشیم. برای نمونه باید تعیین کنیم که بر پایه ایمان، چگونه می‌توان منازعات سیاسی را رفع و رجوع و حدود وظایف و اختیارات همگانی را ترسیم کرد؟ بر پایه ایمان، چگونه می‌توان موجه بودن یا نبودن اهداف سیاسی را تبیین نمود؟ در این بیست و پنج سال اخیر، در جمهوری اسلامی، در بر چنین پاشنه‌ای چرخیده است و نتایج آن در مقابل چشمان همگان قرار دارد.

در جمهوری اسلامی، دین و دولت یکی است. یا بهتر است بگوییم تلقی و قرائت ویژه‌ای از دین، دولت را در چنگ خود دارد و دستگاه دولتی نیز متقابلاً خود را با همین تلقی و قرائت دینی تعیین هویت می‌کند. بنابراین، دولتی که باید هدایت جامعه را به عهده داشته باشد، مناسبات میان شهروندان خود را تنظیم کند و خود را صرف امور اینجهانی کند، از منظر بینشی، خود بیطرف نیست، بلکه بر عکس جانبدار و یکطرف دعوا است. فراتر از آن این دولت هم متعین‌کننده امور دنیوی است و هم اخروی. مرزی نیز میان این دو قائل نیست. در

چنین نظامی، مخالف یا منتقد سیاست حاکمان، بطور اتوماتیک مخالف و منتقد دین به حساب می‌آید و انسان غیردیندار یا دیندار آزادخواه بطور اتوماتیک مخالف دولت. کوچکترین پیامد چنین امری مثلاً در گستره حقوق و دادگستری، می‌تواند اینهمانی «جرم» و «معصیت» باشد. کنار رفتن روسری زن، نه آزادی کسی را پایمال می‌کند، نه حقوق کسی را خدشه دار می‌سازد و نه لطمه‌ای به کسی می‌زند، اما از آنجا که آشکار شدن تارهای موی سر زن بر طبق قوانین شرعی «معصیت» دارد و «گناه» به حساب می‌آید، پس «جرم» نیز تلقی می‌گردد و لاجرم مستحق کیفر قضایی است. از همین رو، زن «بد حجاب»، نه تنها «گناهکار»، که «مجرم» است!

بنابراین، در جمهوری اسلامی، دستگاه دولتی آن پیکره بزرگی نیست که باید امور متفاوت را دربرگیرد و پتر خود را بر سر همه شهروندان بگستراند. در این نظام، «خودی و غیرخودی» وجود دارد و دسته‌ای به نورچشمی‌ها و بقیه به شهروندان درجه دو و درجه سه تبدیل می‌گردند. اگر دولت به مفهوم مدرن آن، بخش بزرگی از مشروعیت خود را از بیطرفی ایدئولوژیک و تحمل چندگانگی فکری و عقیدتی به دست می‌آورد، در جمهوری اسلامی، دولت نسبت به گرایشات گوناگون فکری و عقیدتی بیطرف نیست، بلکه جانبدار است و نمی‌تواند چندگانگی را تحمل کند. هگل در ترسیم خطوط اساسی فلسفه حق خود، گویی وضعیت غم‌انگیز امروز ما را توصیف می‌کند در آنجا که می‌نویسد: «اگر دین بخواهد خود را در دولت اعتبار بخشد، سازمان دولت را واژگون می‌سازد. چرا که در دولت، تفاوت‌ها، گستره‌ای برای تفکیک از هم دارند، اما بر عکس در دین، همواره همه چیز منوط به تمامیت است. حال اگر این تمامیت بخواهد همه مناسبات دولت را دربرگیرد، به تعصب می‌انجامد؛ چرا که تعصب همانا امکان ندادن به تفاوت‌های ویژه است». هگل به درستی تصریح می‌کند که اگر دینداری جایگزین دولت گردد، نمی‌تواند امور متمایز را تحمل کند و آنها را منهدم می‌سازد. این حکم او، همچون دستاوردهای فکری سایر متفکران عصر روشنگری پیش از او، نتیجه تجریبات خونین سده‌های شانزدهم و هفدهم اروپا بود که در آن دولتهای ملی تازه در حال شکل‌گیری، با تلفیق امور دینی و سیاسی و متکی بر گرایشات خاص مذهبی، در جنگهای طولانی چند دهه‌ای تلاش می‌ورزیدند، تلقی ویژه خود از امور ایمانی را به زور به یکدیگر تحمیل کنند و سرانجام نیز در این راه شکست خوردند و به عبث بودن تلاشهای خود پی بردند: نه کاتولیکها از بین رفتند، نه جنبش دین‌پیرایی (رقورماسیون) نابود شد و نه اندیشه‌های آزادخواهانه روشنگران و انسان‌باوران و یا حتا بی‌دینان مدفون گردید. بدینسان دولت مدرن ملی ناچار بود به مثابه پیکره بزرگی برآمد باید که هم در برگیرنده همه گرایشها و برداشتهای گوناگون فکری و عقیدتی باشد و هم نسبت به آنها بیطرف. ما اما امروز، علیرغم همه تجریبات تاریخ، هنوز اندر خم یک کوچه ایما! ▲

نفت معروف به هفت خواهران و ارتجاع داخلی که چشم دیدن او و حکومت ملی و لیبرال منش او را نداشتند، مصدق را سرنگون کردند و از پای درآوردند. «کودتای کمونیستی» و اشغال ایران، افسانه ای بیش نبود.



راه آزادی: در پنجاهمین سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، این رویداد همچنان مورد بحث و مناقشه محافل سیاسی و نیز پژوهشگران تاریخ معاصر ایران است. سلطنت طلبان و محافل نزدیک به آنان، ۲۸ مرداد را پیروزی شاه و دربار در یک جنگ تمام عیار قدرت و با استفاده از همه ابزارهای سیاسی ممکن (و از جمله تکیه بر کمک خارجی) در مقابله با خطر حزب توده ایران و شوروی ارزیابی می کنند و برای آن مشروعیت قائل می شوند. آنان تلاش می ورزند اینگونه القا کنند که گزینه کودتا اگر چه مطلوب نبود، ولی نسبت به بدیلی که می خواست ایران را به «ایرانشستان» تبدیل کند، به هر حال گزینه بهتری بود. در مقابل، ملیون ایران بر این نظرند که سلطنت طلبان عمداً با بزرگ کردن خطر حزب توده و شوروی، در صدد توجیه اقدام ضدملی خود هستند. ملیون ایران نقش حزب توده را در مقایسه با کل جنبش ملی تحت رهبری دکتر مصدق، کوچک و فرعی ارزیابی می کنند و بر این باورند که شعارهای تند این حزب در مقابل سیاستهای میهن دوستانه دکتر مصدق هر روز بیشتر رنگ می باخت و جذابیت چندانی برای مردم نداشت. لذا هدف اصلی کودتا ساقط کردن حکومت ملی مصدق و تأمین سلطه بی چون و چرای شاه بود. داوری شما در مورد این دیدگاه های متناقض چیست؟

بابک امیرخسروی: مطالعات و پژوهش هایی که در این زمینه انجام داده ام و اسناد و مدارک فراوانی که اینک در اختیار همگان قرار دارد، تردید باقی نمی گذارد که هدف اصلی و انگیزه واقعی کودتا، ساقط کردن حکومت ملی و لیبرال دکتر مصدق بود، تا سلطه انگلیس و آمریکا بر منابع نفت ایران و بزرگترین پالایشگاه جهان و شاید تنها پالایشگاه موجود آنزمان در خاورمیانه، تأمین گردد. از منظر کلی، شاه و سرلشکر زاهدی و امثال آنان، وسیله و ابزار پیشبرد این سیاست و اراده بودند، نه هدف کودتا.

روشن است کسانی که این روزها در آرزو و هوس تکرار کودتای ۲۸ مردادند تا خاندان پهلوی را بار دیگر بر کرسی سلطنت بنشانند، در تلاش توجیه آند و می کوشند اقدام کودتا به رهبری خارجی ها را امری ضروری جلوه دهند که گویا به قصد حفظ استقلال و یکپارچگی ایران و همچون «اقدامی پیشگیرانه» برای پرهیز از یک «کودتای کمونیستی» و ورود ارتش سرخ به کشور» صورت گرفته است! بعضی از نظریه پردازان نظام سلطنتی در ایران، تا آنجا پیش می روند که می گویند: اگر کودتا به داد دکتر مصدق نمی رسید، به سرنوشت کرنسکی در روسیه و دکتر بنش در چکسلواکی دچار می شد! (دکتر بنش رئیس جمهوری چکسلواکی بود که پس از روی کار آمدن کمونیستها، خود را از پنجره به پایین پرتاب کرد و کشت). به این ترتیب، با توجیه کودتا، منتهی هم بر سر دکتر مصدق می گذارند!

البته دکتر مصدق نیز انسان بود و نه معصوم و خطاناپذیر. مسلماً در کار و روش و سیاست و اقدامات او طی ۲۸ ماه حکومت که از چپ و راست علیه او کارشکنی و توطئه می شد، اشکالات و اشتباهات کم و بیش جدی وجود داشت. اما بر خلاف ادعای سلطنت طلبان، سرنوشت او و جنبش ملی را این ها تعیین نکرد. استعمار جهانی و کارتل پر قدرت

درست است که حزب توده ایران، یک سازمان سیاسی قوی بود که بدبختانه از آغاز تا پایان حکومت ملی دکتر مصدق، دشمنی و کارشکنی ها کرد و به خاطر عدم درایت و بینش درست سیاسی، کار کودتاچیان را آسان نمود، اما به حکم اسناد و واقعیت ها، نه طرحی برای کودتا علیه دکتر مصدق داشت و نه اصولاً قادر به انجام چنین کاری بود. اتحادشوروی نیز پس از درگذشت استالین (۵ مارس ۱۹۵۳) در وضعی نبود که فکر چنین ماجراجویی هایی را در سر بپروراند. آنچه آقایان سلطنت طلبان می گویند، واقعاً ساخته و پرداخته مخیله آنان است.

من در کتابم «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» به تفصیل به این مسائل پرداخته ام. جوانب مختلف و حد و حدود عوامل مختلف را بر پایه اسناد و مدارک دست اول بررسی کرده ام. حالا نیز اگر مطلبی بگویم، یادآوری همان هاست. با این تفاوت که صفحات نشریه راه آزادی اجازه شرح و تفصیل نمی دهد و به ناچار باید راه ایجاز را در پیش گرفت.

← واقعیت این است و اسناد معتبر فراوان شاهد آنست که دولت استعماری و پرتفرعن انگلیس در نیم قرن پیش که با تفرعن فخر می فروخت: «آفتاب در امپراتوری او غروب ندارد»، جسارت دکترمحمد مصدق در ملی کردن صنعت نفت ایران و خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران را تحمل نکرد و از همان آغاز زمامداری او از هیچ گونه تلاش و توطئه های پشت پرده و علنی برای به زانو درآوردن این «باغی» و اعاده وضع استعماری سابق غفلت نورزید. گوشمالی دکترمصدق لازم بود تا تجربه ایران سرمشق دیگران نباشد و به اصطلاح «سرود یاد مستان ندهد».

### استعمار جهانی و کارتل پرقدرت نفت معروف به هفت خواهران و ارتجاع داخلی که چشم دیدن دکتر مصدق و حکومت ملی و لیبرال منش او را نداشتند، وی را سرنگون کردند و از پای درآوردند.

تقریباً سه چهارماه پس از روی کارآمدن دکترمصدق، ریچارد استوکس وزیر خزانه داری دولت انگلیس که همراه با اوریل هریمن که از سوی رئیس جمهور آمریکا برای مذاکره با دولت در تهران بود، در یادداشت رسمی خود به دولت متبوعه اش درباره ملاقاتش با شاه ایران در پاسخ به سوال او که می پرسد: «به عقیده او چه باید بکند؟» پاسخ می دهد: «باید مصدق را معزول کند و کسی را به جایش بگذارد که دید وسیع تری داشته باشد و متعصب نباشد و اشخاصی مثل اطرافیان مصدق دور او را نگیرد»! در شهریور ماه ۱۳۳۰ آدو سال قبل از کودتا، در مذاکرات میان وزیر خارجه آمریکا با سفیر انگلستان و شخصیت های برجسته دیگر، سفیر انگلیس موضع دولت خود را چنین بیان می کند: «درحال حاضر، ایران دولت موثری ندارد. به نظر ما تنها راه تشکیل یک چنین دولتی این است که شاه از اختیارات ویژه که طبق قانون اساسی دارد استفاده کند»! در آبان ماه همان سال، به هنگام اقامت نسبتاً طولانی دکترمصدق در ایالات متحده، به مناسبت شرکت در اجلاس شورای امنیت، آچسن وزیر خارجه آمریکا همراه با جرج مک گی عازم پاریس می شود، تا با آیدن وزیر خارجه انگلیس، برای یافتن یک راه حل به مذاکره بپردازد. مک گی در گزارش مفصل خود در توضیح چگونگی رد پیشنهادات از سوی دولت انگلیس می نویسد: «چرچیل و آیدن معتقد بودند که گفتگو و معامله مطلوب با مصدق امکان ندارد و ترجیح می دادند که در انتظار سقوط او و به امید نخست وزیر مطیع و حرف شنوی که پس از او روی کار می آید، باقی بمانند»! در جریان این گفتگوست که آنتونی آیدن به دین آچسن می گوید: «بگذار مصدق با طنابی که خود بالا کشیده است، حلق آویز شود»! ملاحظه می گردد که هسته و اساس کودتائی که دو سال بعد به مورد اجرا درآمد، در همین موضع گیری های نمایندگان و سخنگویان دولت انگلیس نهفته است.

شایان ذکر است که وود هاوس سرجاسوس برجسته و کارکشته انگلیس و طراح نقشه «عملیات چکمه» که هدف آن براندازی دولت دکترمصدق بود، در همان مرداد ۱۳۳۰، هنگامی که ریچارد استوکس از سوی دولت انگلیس به طور رسمی و علنی با دولت دکترمصدق در مذاکره بود، مخفیانه وارد تهران می شود و عملیات را آغاز می کند. همین طرح اوست که دو سال بعد با اصلاحاتی تحت نام رمز «آزاکس» در ۲۵ مرداد به اجرا درمی آید. گذشته از وودهاوس، رابین زهنر، دیگر مأمور برجسته انتلیجنس سرویس یکماه و نیم پیش از او عازم تهران شده بود. ویلیام راجرز در کتاب خود پس از اشاره به مأموریت او تاکید می کند: «ریشه عملیات پنهانی انگلیس که در سال ۱۹۵۲ به سرنگونی مصدق انجامید، از همین جا شروع می شود»!

آنچه در بالا آمد، چند نمونه و مشتی از خروار را می رساند. چگونه از همان آغاز روی کارآمدن دکترمصدق، که هنوز کاری نکرده بود تا «خطا» و «اشتباه» رخ بدهد و «لججاری» کند و «انعطاف ناپذیر و ناسازگار» باشد، دولت انگلیس در کار تدارک توطئه و کودتا برای سرنگون ساختن دکترمصدق و روی کارآوردن نخست وزیر مطیع و حرف شنو بود؟ از همین روست که دکترمصدق در دادگاه نظامی از ۸ توطئه بزرگ علیه خود سخن می گوید و به شرح آن ها می پردازد که به دست دشمنان خارجی و ایادی داخلی آن ها تدارک دیده شده بو. و آن گاه با تلخکامی می گوید: «اگر کودتای ۲۸ مرداد هم شکست می خورد، کودتاهای دیگر برای ساقط کردن حکومت او و شکست نهضت ملی شدن نفت ترتیب می دادند».



نبايد از نظر دورداشت که نیم قرن پیش، موقعیت امپراتوری انگلیس در جهان، به ویژه در خاورمیانه، جز آن بود که امروز شاهد آنیم. دولت آمریکا آن زمان تازه داشت از در کوچک وارد صحنه و کارزار خاورمیانه، به ویژه ایران می شد. از این منظر، بازی و ورود در آوردگاه نفت ایران بی گمان در سیاست و روش دولت آمریکا نسبت به جنبش ملی شدن صنعت نفت، بی تاثیر نبود. دکتر مصدق به این امر واقف بود و به طور کلی وجه مساعد دولت آمریکا را می دید. اضافه بر آن، با توجه به حساسیت او در قبال اتحاد شوروی و حزب توده، روی عامل آمریکا در مبارزه خود با ابر قدرت انگلیس حساب باز کرده و بدان امید بسته بود. دکترمصدق در «خاطرات و تألمات» سیاست خارجی خود را چنین توضیح می دهد: «اشخاص وطن پرست همیشه خواهان سیاست های متضادی بوده اند تا بتوانند به وسیله یکی، دیگری را خنثی کنند و بدست توقعات یک دولت، جواب توقعات دولت دیگر را بدهند». این سیاست در اساس درست بود. تنها اشکال کار دکترمصدق در آن بود که بیش از اندازه در این بازی قدرت ها پیش رفت و حساب باز کرد. و نیز تقریباً تا پایان تراژدی متوجه غلطیدن کامل آمریکا از مرحله ای به سوی سیاست انگلیس نگردید و به وجه دیگر و بسیار مهم سیاست آمریکا، یعنی منافع مشترک استراتژیک او با انگلستان بهای لازم را نداد. دکترمصدق در زندان، به تلخی از این تجربه یاد می کند.

← **نکته شایان توجه** که از مذاکرات رسمی گوناگون مقامات آمریکا و انگلیس برمی آید، این است که علت اساسی مقاومت مقامات آمریکا در پذیرفتن طرح براندازی حکومت دکتر مصدق این بوده است که آن ها کمونیسم را آلترناتیو مصدق می دیدند. لذا حاضر به ساقط کردن او نبودند. استدلال طرف انگلیسی ها بر ضرورت سرنگون کردن دولت مصدق بر خلاف رویکرد آمریکائی ها به موضوع جانشین او بود. بحث آنتونی ایدن با دین آپسن همتای آمریکائی اش در پائیز ۱۳۳۰ در پاریس از این بابت آموزنده است. ایدن در گزارش خود به دولت انگلیس سیاست آمریکا در قبال ایران را چنین بیان می کند: «آمریکائی ها بر این باورند که تنها جانشین مصدق کمونیسم است و برای نجات ایران از کمونیسم آماده اند منافع شرکت نفت انگلیس و ایران را و منافع دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را فدا سازند.» وی در دنبال گزارش خود می گوید: «من استدلال های خود را تکرار کردم و عقیده راسخ خویش را دوباره با قاطعیت بیان داشتم که کمونیسم تنها جانشین مصدق نیست.»

**کسانی که این روزها در آرزو و هوس تکرار کودتای ۲۸ مردادند تا خاندان پهلوی را بار دیگر بر کرسی سلطنت بنشانند، در تلاش توجیه آئند و می کوشند اقدام کودتا به رهبری خارجی ها را امری ضروری جلوه دهند.**

چیره دستی و درایت سیاسی و دوراندیشی استعمار کهنه کار انگلیس که اوضاع و شرایط ایران و منطقه را بهتر می شناخت، در آن بود که با کار و کوشش مستمر و به یاری ایادی خود به تکوین جبهه مخالفان دکتر مصدق و پیدایش دولت بدیل دکتر مصدق یاری رساند. چنانکه سیر حوادث نشان می دهد، دولت آمریکا هنگامی به نقشه کودتا پیوست و رهبری آن را بدست گرفت که مطمئن شد جانشین دکتر مصدق نه کمونیست ها بلکه یک دولت «مطیع و فرمانبر» و مصمم به تارومار کردن توده ای هاست. در حقیقت لولوی کمونیسم صرفاً برای توجیه امر کودتا بود که هنوز هم سلطنت طلبان مبلغ آن اند.

اساساً بیگانگان بدون مشارکت و همکاری پیگیر و مؤثر هیأت حاکمه ایران، به ویژه شاه که در رأس هرم بود، نمی توانستند حکومت دکتر مصدق را که متکی بر ملت و همچنان محبوب مردم و برخوردار از حمایت آن ها بود سرنگون سازند. بیهوده نبود که دکتر مصدق در دادگاه نظامی پس از اشاره به نقش شاه و دیگران، با اندوه و تلخکامی گفت: «اگر با دولت اینجانب مخالفت نمی کردند، سیاست های خارجی نمی توانستند به این سهولت دولت را از بین ببرند. چون خود آن ها نمی توانستند دولت دیگری روی کار بیاورند و مجبور می شدند قبل از تجدید روابط سیاسی (منظور انگلیس است) قرارداد شرافتمندانه ای با دولت منعقد کنند.» دستگاه حاکمه ایران، شاه و دربار که بدبختانه جناحی از ملیون و روحانیان نیز به خاطر جاه طلبی ها و خودخواهی ها و منافع و انگیزه و دلایل خاص دیگر، به آن ها پیوستند، هرکدام از زاویه ای خواهان سقوط دولت دکتر مصدق بودند و به تدریج جبهه مخالف دولت را شکل دادند. ولی چون پایگاه مردمی چندانی نداشتند، بدون اطمینان از پشتیبانی انگلیس و آمریکا و تشویق و حمایت از سوی آن ها دست به ریسک بزرگی نمی زدند. جبهه مخالفان و دشمنان دکتر مصدق از اسفندماه ۳۱ به ویژه از آغاز سال ۳۲ حالت تهاجمی گرفتند و آشکارا پای به میدان گذاشتند و حادثه ها آفریدند.

مخالفت دستگاه حاکمه و برخی محافل سیاسی و گروه ها با دولت دکتر مصدق، از آن جهت نبود که صرفاً و همگی مجریان سیاست های

خارجی و مهره های آن بودند. دستگاه حاکمه، شاه و دربار و سایرین بدین جهت چشم دیدن مصدق را نداشتند که در تداوم حکومت او زوال مزایا و از دست دادن برتری ها و امتیازات خود را می دیدند.

این باور دیرین دکتر مصدق که «شاه سلطنت می کند نه حکومت»، به هیچوجه به مذاق قدرت پرست شاه خوشایند نبود. حکومت دکتر مصدق در استمرار خود به استقرار مشروطه می انجامید و شاه جای واقعی تشریفاتی و نمادی خود را می یافت. از گزارشات سفیر آمریکا به وزارت خارجه آن کشور از گفتگوهایش با شاه و نیز ملاقات های مکرر سفیر آمریکا با علا وزیر دربار و فرستادگان ویژه شاه که محرمانه با سفیر ملاقات می کردند، کاملاً پیداست که وی از عملکرد دکتر مصدق که یکه تازی های او در ارتش را مهار کرده بود، به شدت رنج می برد. دکتر مصدق یک آزادی خواه لیبرال منش بود. تداوم حکومت او به استقرار دموکراسی می انجامید و اصلاحات اجتماعی - اقتصادی را که در سطح روستاها و شهرها در دوشوارترین شرایط آغاز شده بود، به دنبال داشت. در بحبوحه بحران سیاسی و تنگناهای حکومت و گرفتاری های بی شمار، اصلاحات محدود او در روستاها و پیدایش شوراهای ده، نویدبخش بود. اگر حکومت دکتر مصدق دوام می یافت، دیگر نمی شد دهقانان را همچون رمه گوسفند به پای صندوق های رأی کشاند. استمرار حکومت مصدق به زیان هیأت حاکمه و نافی سلطنت مطلقه و علیه استعمار بود.

با این ملاحظات، خصومت هیأت حاکمه و محمدرضا شاه و روحانیت با دکتر مصدق یک واقعیت سیاسی - اجتماعی و طبقاتی بود. بن بست دولت دکتر مصدق در حل مسأله نفت و یا خطر کمونیسم بهانه هائی بیش نبود. در واقع شاه و دستگاه حاکمه از شکست مذاکرات نفت خرسند بودند. بررسی اسناد آرشیو ملی آمریکا که بخش های مهمی از آن را در کتابم آورده ام، نشان می دهند که مخالفان دکتر مصدق از شاه و درباریان گرفته تا سرلشگر زاهدی، با مراجعه مکرر و ارسال نامه و پیام و یا در جریان گفتگوهای متعدد با سفیر آمریکا، مصرانه می خواستند که دولت آمریکا در امور ایران دخالت بکند و برای مشارکت در توطئه براندازی دکتر مصدق، تشویق اش می کردند. سرلشگر زاهدی در نامه مورخ ۱۰ مه ۱۹۵۳ که توسط رابط خود به سفیر آمریکا می رساند و نامزدی خود برای جانشینی دکتر مصدق اعلام می کند و برنامه دولت کودتا را به نظر آن عالیجناب می رساند، از دولت آمریکا می خواهد وارد عمل شود، «زیرا ایرانیان نمی توانند خود را نجات دهند ... برای ایرانیان غیرممکن است که حکومت کنونی را به تنهایی ساقط کنند». زاهدی در رأس برنامه دولت کودتا قید می کند: «... از همان روز اول، حزب توده و سازمان های کمونیستی دست نشانده را درهم خواهد کوبید. مطمئن است که پس از سه ماه، اثری از توده ای ها در کوچه و خیابان های شهرهای ایران باقی نخواهد ماند!»

از ژانویه ۱۹۵۳ که ژنرال آیزنهاور در مقام رئیس جمهور آمریکا زمام امور را بدست می گیرد، لابی طرفداران سرنگونی دولت دکتر مصدق در دستگاه دولتی آمریکا دست بالا را می گیرد. لحظه ای را که استعمار انگلیس در انتظارش بود، فرا می رسد. جمع بندی وود هاوز سرجاسوس انگلیس و هیأت همراه او از مذاکراتی که در آذرماه ۱۳۳۱ با مقامات آمریکائی داشت، این بوده است که «قبل از جافتادن حکومت جدید در آمریکا نمی توان طرح کودتا را پیش برد».

در این وانفسا، رد دومین پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا برای حل معضل نفت از سوی دکتر مصدق در اسفندماه ۱۳۳۱ آب به آسیاب دشمنان نهضت ملی در خارج و داخل کشور ریخت. این امر بهانه خوبی بدست دولت انگلیس و زمامداران تازه آمریکا داد که هرگونه مذاکره با دولت ملی دکتر مصدق را به طور برگشت ناپذیر قطع کرده و تدارک کودتا را در دستور روز قرار دهند.

← بی گمان رد این پیشنهاد خطای جدی بود. از مجموعه صحبت ها و استدلال پیشوای نهضت ملی ایران چه قبل و چه بعد از کودتا، چنین برمی آید که دکتر مصدق دومین پیشنهاد مشترک را مغایر با اصول و روح قانون ملی شدن صنعت نفت نمی دانست. به همین جهت همواره استدلال او بر سر ناعادلانه و ناروشن بودن مقدار غرامت دورمی زد. اصل پرداخت غرامت در قانون ۶ ماده ای ملی شدن صنعت نفت قید شده بود. لذا در واقع اختلاف بر سر باجی بود که دولت ایران می بایست به خاطر کسب آزادی و استقلال و تأمین حاکمیت ملی بر صنعت نفت، به ابرقدرت آن روزی انگلیس بپردازد. به ویژه هنگامی که دولت انگلیس در توقعات و مطالبات خود از حمایت آشکار و قاطعانه ابرقدرت آمریکا برخوردار بود. با بودن چرچیل در رأس دولت انگلستان و اینک ژنرال آیزنهاور و جمهوری خواهان در آمریکا و مرگ استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ و خلاء قدرت در اتحاد شوروی و تشکیل و تکوین جبهه مخالفان داخلی دکتر مصدق که وارد مرحله تهاجمی شده بود، وضع دولت مصدق شکننده تر از همیشه بود. لذا هشیاری بیشتری می طلبید.

**تنها اشکال کار دکتر مصدق در آن بود که بیش از اندازه در این بازی قدرت پیش رفت و حساب بازکرد و نیز تقریباً تا پایان ترازوی متوجه غلطیدن کامل آمریکا از مرحله ای به سوی سیاست انگلیس نگردید.**

دکتر مصدق بارها در نطق ها و پیام های خود در دادگاه نظامی و در کتاب خاطرات خود، تأکید می کند که «هدف ملت ایران پول نبود، آزادی و استقلال بود که بدست آورده بود و در سایه آن می توانست همه را تحصیل کند». با این حال، از بیم آن که مبدا «عمال بیگانه»، «وصله خیانت به دامان» واقعاً پاک و بی آرایش دکتر مصدق و ملیون بزنند و در اثر تخیلات پیچیده ای از این نوع که اگر با صلاحیت دیوان داوری لاهه برای غرامت موافقت می شد، حریف دولت مصدق را ساقط می نمود و دولت دیگری روی کار می آورد که در دیوان لاهه از منافع ایران دفاع نکند، رد پیشنهاد مشترک را ترجیح داد. دکتر مصدق نگران آن بود که: «اگر اساس غرامت را از دست رفتن کسب و کار قبول کنیم [که در پیشنهاد مشترک روی آن تأکید شده بود]، باید تمام عایدات خود را یکسره به عنوان غرامت تسلیم شرکت سابق نماییم». موضع و رویکرد دکتر مصدق و مشاوران او در قبال آخرین پیشنهاد مشترک، با انگیزه پاسداری از منافع ملی و متأثر از بدبینی ای بود که دکتر مصدق نسبت به بازی ها و حیل گری های استعمار انگلیس داشت و در طول زندگی سیاسی طولانی اش شاهد آن بود.

با آن که معلوم نبود پس از پذیرش پیشنهاد مشترک، دولت دکتر مصدق با چه نیرنگ ها و مشکل آفرینی های تازه ای از سوی استعمار انگلیس و ایادی داخلی وی که نابودی او را می خواستند، روبرو می شد، با این حال درست این بود که دکتر مصدق اساس پیشنهاد را می پذیرفت و در مذاکرات نرمش لازم را نشان می داد و با طرح پیشنهادات مشخصی، نظیر آنچه دو ماه بعد ارائه داد، ابتکار عملیات را بدست می گرفت و معضل نفت را از حالت آچمز خارج می ساخت و از مختصر ته مانده اختلاف آمریکا و انگلیس بر سر مسأله ایران بهره برداری کرده، دولت انگلیس را در موضع دفاع قرار می داد. به این ترتیب بهانه بدست افراطی ترین دشمنان داخلی نهضت ملی و شخص دکتر مصدق نمی داد که پس از رد پیشنهاد مشترک بی پروا وارد میدان شوند؛ گرایش های معتدل را به سوی خود بکشاند و به دودلی ها خاتمه دهند و با حمایت جناحی از ملیون جدا شده، به جنگ علنی با مصدق برخیزند و برای ساقط کردن حکومت او دست به

توطئه های پنهانی و آشکار و حتی جنایت و آدم کشی بزنند. دولت انگلیس که با اکراه به پیشنهاد مشترک پیوسته بود و در آرزوی شکست مذاکرات بود، به هدف خود رسید. اما خلاصه کردن مسأله کودتا و گره زدن آن صرفاً با موضوع رد پیشنهاد مشترک، ساده کردن صورت مسأله است.

**خصوصیت هیأت حاکمه و محمدرضاشاه و روحانیت با دکتر مصدق، یک واقعیت سیاسی - اجتماعی و طبقاتی بود.**

درنگ در رفتار دولت جدید آمریکا نشانگر آنست که گردانندگان تازه کاخ سفید، چندان راغب تفاهم با دکتر مصدق نبودند و اشتیاقی برای یافتن راه حلی که قابل پذیرش او نیز باشد، نداشتند. آنها نیز بنا به ملاحظاتی، سقوط و برکناری او را می خواستند. گواه آن، واکنش دولت آمریکا در قبال پیشنهادات معقول دکتر مصدق است. یکماه و نیم دو ماه پس از رد پیشنهاد مشترک آمریکا و انگلیس، دکتر مصدق در صدد جبران خطای خود شد. در نیمه دوم اردیبهشت ماه ۱۳۳۲، دو پیشنهاد از طریق سفارت آمریکا مطرح ساخت تا دولت انگلیس یکی از آن ها را انتخاب کند. پیشنهاد اول این بود که شرکت سابق حداکثر غرامت مورد مطالبه خود را تعیین کند تا به مثابه حداکثر بر سر آن توافق شود، سپس تعیین غرامت به دیوان دادگستری بین المللی لاهه سپرده شود. پیشنهاد دوم این بود که دولت ایران برای مدتی مثلاً ۱۲ تا ۱۵ سال، ۲۵ درصد از عواید نفت خود را به صورت مقطوع و در بست به شرکت سابق بدهد. دولت آمریکا بی آنکه پیشنهادات دولت ایران را مورد توجه قرار بدهد و اقدامی بنماید، به این بهانه که دولت انگلیس دیگر حاضر به مذاکره با دولت دکتر مصدق نیست، دست رد به سینه مصدق می زند.

اساساً سیاست دولت دکتر مصدق در مسأله نفت و سرسختی او در پاسداری از اصول قانون ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از شرکت نفت جنوب، به ویژه روش او نسبت به نحوه پرداخت غرامت، اصول «مقدس» مالکیت سرمایه های خارجی در منطقه، به ویژه منافع حیاتی شرکت های نفتی آمریکا را به خطر می انداخت و تعادل را بهم می زد. دولت آمریکا حتی در زمان حکومت دموکرات ها و زمامداری اشخاصی نظیر دین آچسن که به مصدق تاحدی تعلق خاطر داشت، هنگامی که در واشنگتن در کنار دکتر مصدق در جستجوی راه حلی برای رفع اختلاف انگلیس و ایران بود، تأکید داشت که: «توافق با بریتانیا باید بر اساسی باشد که به دیگر قراردادهای نفتی در سراسر جهان لطمه وارد نسازد». در گردهمایی فوق العاده ای که در اکتبر ۱۹۵۱ میان دین آچسن وزیر خارجه آمریکا و جرج مک گی معاون او، با روسای پنج شرکت بزرگ نفت آمریکا برگزار شده بود، نمایندگان گروه های نفتی تأکید داشتند که «موافقت با شرایط ایران در صورتی که بیشتر از آنچه سایر کشورها دریافت می دارند باشد، پی آمدهای وخیمی در بر خواهد داشت و اگر چنین کاری صورت بگیرد، تمامی صنعت نفت بین المللی در معرض خطر جدی قرار خواهد گرفت. حتی از دست دادن ایران، بر عدم ثباتی که از موافقت با شرایط بسیار مساعد با ایران ناشی خواهد شد، ترجیح دارد. برخی عقیده داشتند که نه تنها حفظ صنعت نفت، بلکه کلیه سرمایه گذاری های آمریکا در ماوراء بحار و موضوع حرمت روابط قراردادی در میان است».

از سوی دیگر، موضع مستقل و سیاست «موازنه منفی» مصدق در آن سال های بحرانی و اوج گیری جنگ سرد، که ابرقدرت ها در شرق و غرب در پی صف بندی و ایجاد بلوک و «یادگیری» بودند، ←

← نمی توانست در درازمدت، حکومت دلخواه و مورد پسند دولت جدید آمریکا به رهبری ژنرال آیزنهاور و برادران والس باشد. بنابراین، تصادفی نبود که دولت آمریکا بلافاصله پس از رد پیشنهاد مشترک، قاطعانه به طرح براندازی پیشنهادی انگلیس گروید و از آن پس، رهبری عملیات را تا سرنگونی حکومت مصدق بدست گرفت.

**به باور من، بزرگ ترین صدمه کودتای ۲۸ مرداد، ضربه ایست که به روند دموکراسی نوپای ایران وارد ساخت که دکتر مصدق نماد و پایه گذار حکومتی آن بود.**

دکترمصدق تا آستانه کودتا در پی راه حل و چاره جوئی بود. به هر سیگنال پاسخ می داد و از هر پیشنهادی استقبال می کرد. رفتار دکتر مصدق در قبال میسیون آقای ک. ب. راس که قبلاً مدتی رییس پالایشگاه آبادان بود و شهرت به حسن تفاهم و رابطه با ایرانیان داشت و نیز والتلروی کارشناس نفتی مشهور آمریکا، گواه آنست. آقای راس در نیمه دوم خرداد ۱۳۳۲ نامه ای حاوی پیشنهادهائی، به دکتر مصدق می فرستد. دکتر مصدق او را به بغداد دعوت می کند و دکتر فواد روحانی را برای گفتگو با او مامور می کند. والتلروی نیز همزمان، پیشنهاد جالبی برای تعیین غرامت، از طریق سفیر ایران در واشنگتن، ارسال می کند. دکتر مصدق با استقبال از این تقاضا او را به ایران دعوت می کند و در انتظار ورود او بود. فواد روحانی می گوید پس از ملاقات و مذاکره با ک. ب. راس در بغداد، قرار ملاقات دیگری را در ژنو گذاشتم. ولی آقای راس چند روز پس از برگشت به لندن با ارسال تلگراف رمزی به این مضمون: «به علت محذوراتی از ملاقات شما معذورم»، از دیدار مجدد خودداری می کند. وی نیز به بهانه «سرمآخوردگی» از مسافرت به ایران پوزش می طلبد.

پیداست که مقامات «سیا» و «انتلیجنس سرویس» که در آن روزها مخفیانه در تدارک کودتا بودند، به این آقایان از مجاری لازم می رسانند که خود را کنار بکشند. اگر واقعاً دولت جدید آمریکا در فکر کودتا و سرنگونی دولت دکتر مصدق نبود، چنانکه ملاحظه می شود، امکان و فرصت های مناسب و متعددی حتی پس از رد پیشنهاد مشترک پیش آمده بود و می شد راه حل عادلانه ای برای حل مساله نفت پیدا کرد.

مقابله با کمونیسم و جلوگیری از خطر شوروی، اگر هم واقعی و جدی بود، راه بنیادی پیشگیری آن، توسل به کودتا و سرنگونی دولت ملی و آزادی خواه دکتر مصدق نبود، بلکه حمایت و تقویت وی بود. استمرار حکومت مصدق و پیروزی او در راه انداختن صنعت نفت و انجام موفقیت آمیز اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، مناسب ترین و بنیادین ترین سد راه پیشرفت و روی کار آمدن فرضی حزب توده و تبدیل شدن ایران به یکی از اقمار شوروی، آنگونه که سلطنت طلبان مدعی اند، بود. دکتر مصدق بدان آگاهی داشت در درد دل های دوران زندان با سرهنگ جلیل بزرگ مهر، وکیل مدافع اش در پاسخ به سوال او در همین رابطه، می گوید: «آقا اگر یک سال کار ما دوام پیدامی کرد، اصلاحات شروع شده به جایی می رسید، اقتصاد بدون نفت به طور کامل طبق برنامه ای که شروع شده بود انجام می گرفت؛ تعادل بودجه که داده بودیم جریان می یافت، به واسطه اصلاحات و بالا رفتن سطح زندگی مردم، قهراً از موافقین توده ای ها می کاست. افراد چپ، عرض کنم به سرکار، بر دو قسم اند: تندرو بالذات و تندرو بالعرض. تندرو بالعرض آنهایی هستند که به واسطه بدی وضعیت جامعه، رو به آنها می کنند. وقتی که در جامعه اصلاحاتی به عمل آمد، قهراً این دسته تندرو بالعرض، به جای خود می ایستند و از قدرت تندرو

بالفطره می کاهند. هر فرد بی غرض آقا، یک هدف فردی دارد، یک هدف اجتماعی. هدف فردی اش داشتن نان، آسایش خانوادگی و سلامتی است. هدف اجتماعی اش هم آزادی در زندگی و آبادانی. اگر بتدریج دیدند این کارها درست می شود، دیگر مرضی ندارند. حرف معترضین توده ای در غیر توده ای نمی گیرد، مردم گوش نمی دهند ... آقا، با این ظلم و فشار و خفه کردن ها، مردم راهی ندارند به غیر از این که به طرف کمونیسم بروند. دیگ بخار، نفس کش نداشته باشد، با آن قدرتش، می ترکد. افراد هم در جامعه باید تنفس بکنند، و هر عملی که جلو تنفس اجتماعی را بگیرد، موجب انفجار اجتماع می شود! بیهوده نیست که بسیاری بر این باورند که نقطه انقلاب بهمن در همان کودتای ۲۸ مرداد بسته شد.

هدف دولت دکتر مصدق به هنگام روی کار آمدن در اردیبهشت ۱۳۳۰، استقلال و آزادی بود که در دو خواست برنامه دولت خود یعنی: اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و تأمین آزادی انتخابات و اصلاح قوانین مربوطه خلاصه می شد. به باور من، بزرگ ترین صدمه کودتای ۲۸ مرداد، ضربه ایست که به روند دموکراسی نوپای ایران وارد ساخت که دکتر مصدق نماد و پایه گذار حکومتی آن بود. اگر دکتر مصدق بجران ۲۸ مرداد را پشت سر می گذاشت، دولت آمریکا که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، با شتاب در جستجوی راه آشتی با وی بود، مطمئناً سرلشکرزاهدی و همدستان او را که بدون حمایت آمریکا، آن هم در غیاب شاه دست به کاری نمی زدند، وامی داشت دست از تحریکات بردارند. خود آنها قصد داشتند روز جمعه ۳۰ مرداد مخفیانه به کرمانشاه فرار کنند.

**افسوس که ارتجاع پلید داخلی و استعمار جهانی نگذاشتند و نمی گذارند ملت ایران فرشته آزادی را در آغوش بگیرد و در بزرگراه رشد و ترقی و رفاه و آسایش، آنگونه که این ملت بزرگ شایسته آنست، گام بردارد.**

روی کار آمدن مالکوف و سپس خروشچف نیز آفاق تازه ای می گشود. دولت شوروی از همان آخرین هفته های حکومت دکتر مصدق مجدانه در جستجوی جلب دوستی با حکومت ایران و در تلاش بهبود مناسبات سیاسی، اقتصادی و بازرگانی با ایران بود. رهبری حزب توده ناچار تغییر روش می داد و دست از تحریکات و خرابکاری برمی داشت. مساله نفت نیز در حدود همین دومین طرح پیشنهادی مشترک آمریکا و انگلیس که دکتر مصدق به آن تمایل داشت، حل می شد. کشور ما در عرصه نوین و بی سابقه ای از رشد اقتصادی بر بستر دموکراسی، در ایرانی حاکم بر سرنوشت خویش گام می گذاشت. دکتر مصدق می توانست طی ده پانزده سالی که از حیات پرافتخار او باقی بود، ساختار جامعه نوین ایران را پی ریزی نموده برگشت ناپذیر سازد.

افسوس که ارتجاع پلید داخلی و استعمار جهانی نگذاشتند و نمی گذارند ملت ایران فرشته آزادی را در آغوش بگیرد و در بزرگراه رشد و ترقی و رفاه و آسایش، آنگونه که این ملت بزرگ شایسته آنست، گام بردارد. ▲

(ادامه دارد)

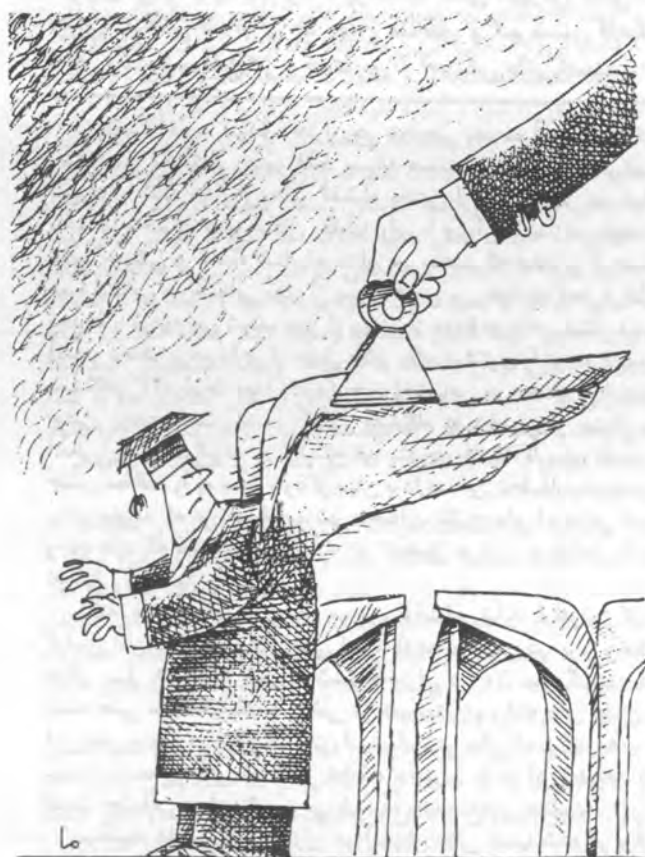




## در حاشیه استعفای وزیر علوم وزارت علوم: نمونه ای از بیماری و سرگستگی مدیریتی جامعه ی ایران

سعید پیوندی

تعداد دانشجویان دانشگاه آزاد در سال ۱۳۷۰ به ۲۲۳ هزار، در سال ۱۳۷۵ به ۶۱۳ هزار نفر و در سال ۱۳۸۲ به ۹۳۰ هزار نفر رسید. برای مجموعه سال های حیات دانشگاه آزاد، رشد متوسط سالانه به نرخ بی سابقه ۳۱ درصد بالغ می شود، رقمی که شاید در هیچ کجای دنیا سابقه نداشته باشد.



استعفای آقای معین وزیر علوم در اوج بحران دانشگاه ها، بیشتر از زاویه حوادث ماه تیر در تهران و شهرهای بزرگ دانشگاهی مورد بررسی قرار گرفته است. برای مثال گفته می شود فهرستی از دانشجویان فعال را برای اخراج از دانشگاه در اختیار وزیر گذاشته بودند و یا دستگیری های وسیع هفته های گذشته، ربودن دانشجویان و نگهداری آنها در زندان های غیر رسمی و بی خبری خانواده ها و وکلا از محل و چگونگی زندانیان دانشجو کاسه صبر وزیر را لبریز کرده است. در حالیکه تحولات چهار - پنج سال اخیر و بن بست های قانونی و دخالت های گسترده در امور دانشگاه ها در کنار هرج و مرج موجود در نظام آموزش عالی ایران در حقیقت امکان هر نوع تحول اساسی و مدیریت کارا را در این حوزه از میان برداشته است و هیچ نوع سیاست گذاری جدی و هماهنگی قابل اجرا نیست. خطوط اصلی تحولات ۲۵ سال گذشته آموزش عالی ایران را اینگونه می توان برشمرد:

- افزایش انفجاری تعداد دانشجو بدون گسترش امکانات آموزشی.
- شکل گیری قارچ گونه یک بخش خصوصی قدرتمند در دانشگاه ها و چند پاره شدن نظام آموزشی.
- اجرای سیاست های انقلاب فرهنگی و آنچه که مسئولین سیاسی، اسلامی کردن دانشگاه ها می نامند.
- تغییر فضای سیاسی دانشگاه «اسلامی شده» و طرح مطالبات جدید.

### رشد کمی انفجاری

موقعیت آشفته و نظام گسیخته آموزش عالی ایران، نتیجه تحولات ۲۰ سال گذشته دانشگاه هاست که بدون نقشه و برنامه فکر شده و بویژه بدون توجه به نیازهای جامعه ایران از رشد پرشتابی برخوردار شده است. هنگام وقوع انقلاب ۱۳۵۷ در ایران حدود ۱۷۵ هزار دانشجو (\*) وجود داشت که بخش عمده آنها در چند شهر مهم دانشگاهی مانند تهران، اصفهان، تبریز، شیراز، مشهد متمرکز شده بودند. انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹، نخست حوادث خونین اردیبهشت همانسال و آنگاه بسته شدن دانشگاه ها را بدنبال داشت. در سال ۱۳۶۱ در پی تصفیه های گسترده استادان و دانشجویان دگر اندیش، دانشگاه ها بتدریج با حدود ۱۱۷ هزار دانشجو بازگشایی شدند. از این پس ما شاهد رشد بسیار گسترده و انفجاری دانشگاه ها هستیم. تعداد دانشجویان در دانشگاه های دولتی به ۳۴۴ هزار نفر در سال ۱۳۷۰، حدود ۵۸۰ هزار نفر در سال ۱۳۷۵ و کمی بیش از ۷۵۹ هزار نفر، در سال ۱۳۸۰ رسید. به عبارت دیگر دانشگاه های دولتی در فاصله ۱۳۶۲ تا ۱۳۸۰ از رشد سالانه حدود ۱۰ درصد برخوردار بوده اند، یعنی آهنگ رشدی کم و بیش به همان میزان دوره ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ در ابعاد کمی بسیار بزرگتر.

در کنار دانشگاه های دولتی از سال ۱۳۶۱ شبکه دانشگاه های آزاد اسلامی شکل گرفت. دانشگاه آزاد که هزینه اش بطور عمده از طریق شهریه دانشجویان تأمین می شود، کارش را با ۳ هزار دانشجو آغاز کرد و توانست در مدتی کوتاه در بسیاری از شهرها شعباتی ایجاد کند.

در کنار دانشگاه های آزاد و دولتی، چندین دانشگاه خصوصی و شبه خصوصی وابسته به نهاد های مختلف بوجود آمده است که در چند پاره کردن نظام آموزشی ایران نقش مهمی ایفا کرده است. اگر تعداد دانشجویان مجموعه مؤسسات آموزشی ایران را با یکدیگر جمع کنیم، به رقمی نزدیک ۲/۸ میلیون دانشجو و رشد متوسطی برابر ۱۵ درصد در سال برای دوره ۱۳۶۱ تا ۱۳۸۱ می رسیم که بدون تردید بالاترین رشد در سراسر جهان است. رشد انفجاری شمار دانشجو سبب شده که شاخص اصلی یونسکو برای سنجش میزان توسعه آموزش عالی در ایران بطرز چشمگیری بهبود یابد. بر اساس این شاخص ایران در سال ۱۳۸۲ بطور تخمینی حدود ۲۶۵۰ دانشجو برای ۱۰۰ ←

← هزار جمعیت دارد. این شاخص در سال ۱۳۵۷ از حدود ۵۱۰ دانشجو فراتر نمی رفت. جالب است یادآوری شود که شاخص مورد بحث برای آمریکا حدود ۶۰۰۰ دانشجو، برای آلمان حدود ۳۴۰۰ دانشجو و برای فرانسه ۳۷۰۰ دانشجوست.

شبکه دانشگاه آزاد در بیش از ۱۴۰ شهر ایران گسترده شده و تقریباً کمتر شهری با جمعیت بالای پنجاه هزار نفر در ایران می توان یافت که در آن شعبه ای از این دانشگاه وجود نداشته باشد.

دو ویژگی بسیار مهم رشد پرشتاب کمی آموزش عالی در ایران، کاهش نابرابری ها میان مناطق و کم شدن فاصله میان زنان و مردان در برخورداری از آموزش عالی است. در آنچه که به توسعه آموزش عالی دختران مربوط می شود، تغییرات بسیار چشمگیر است: در سال ۱۳۵۷ کمتر از ۳۰ درصد دانشجویان دانشگاه ها را دختران تشکیل می دادند، این میزان در سال ۱۳۸۱ به بیش از ۴۹ درصد رسیده است. در ۵ سال اخیر شمار قبول شدگان دختر در کنکور سراسری بر رقیبای پسر آنان پیشی گرفته است، بطوریکه در فاصله سال های ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۱ بطور متوسط ۵۶ درصد پذیرفته شدگان دانشگاه های دولتی دختر هستند.

### دو ویژگی بسیار مهم رشد پرشتاب کمی آموزش عالی در ایران، کاهش نابرابری ها میان مناطق و کم شدن فاصله میان زنان و مردان در برخورداری از آموزش عالی است.

موفقیت خیره کننده دختران در شرایطی بدست آمده که برخی رشته های دانشگاهی هنوز فقط پسرانه هستند و داوطلب دختر نمی پذیرند. با آنکه در سال های گذشته بخشی از این تبعیض بر طرف شده اما دختران هنوز امکان رقابت برابر با پسران را ندارند. پژوهش های آموزشی و جامعه شناسانه نشان می دهند که دختران از همان دوره ابتدایی و راهنمایی بهتر از پسران درس می خوانند، کمتر از آنان تجدید یا مردود می شوند، بهتر از پسران از عهده دوره دبیرستان برمی آیند و بخاطر برخورداری از معدل بالاتر جای بیشتری را در دوره پیش دانشگاهی (که شرط معدل دارد) بخود اختصاص می دهند. در انتهای چنین روندی است که در کنکور دانشگاه ها دختران از پسران به آسانی پیشی میگیرند و توانسته اند بتدریج فاصله تاریخی خود با جنس مخالف را به سود خود از میان بردارند. این تحقیقات همچنین بر این باورند که در تجربه آموزشی دختران، انگیزه های اجتماعی قوی وجود دارد که سبب پیشرفت آنان در تحصیل و رفتن به مراحل بالاتر تحصیلی می شود.

نکته مهمی که در رشد آموزش دختران نباید فراموش کرد، گرایش آنان به سمت رشته هایی است که بطور سنتی در ایران و همه جهان بسار «مردانه» هستند. شمار دختران در ۱۰ سال گذشته در رشته هایی مانند فیزیک و ریاضی در دبیرستان و رشته های علمی و فنی بطور منظم در حال گسترش است. این در حالی است که ذهنیت مسلط جامعه و بازار کار هنوز جایگاه دختران را در این حوزه ها که قدرت اجتماعی در آن تقسیم می شود به رسمیت نمی شناسد.

موفقیت های بزرگ دختران در آموزش عالی سبب شده در سال های اخیر کسانی زمزمه مجدد تحمیل محدودیت هایی را به آنان سر دهند. بهانه این افراد اینست که وجود تعداد بیشتری دختر تحصیل کرده، جامعه ایران را با بحران «ارزشی» مواجه خواهد کرد. دلیل دیگر مخالفت با آموزش دانشگاهی دختران، محدود بودن بازار کار است که به نظر این عده به هدر رفتن منابع آموزش عالی ایران منجر خواهد شد.

### افت کیفی آموزش عالی

افزایش انفجاری شمار دانشجویان در دانشگاه های دولتی، شبکه دانشگاه آزاد و دانشکده های پراکنده ای که بصورت قارچ گونه اینجا و آنجا سر برمی آورند، در همه زمینه ها به زیان کیفیت آموزشی صورت گرفته است. در طول ۲۵ سال گذشته، هزینه سرانه دانشجو که از

جمله شاخص های مهم ارزیابی کیفیت آموزشی است، چهار برابر کاهش یافته است، به عبارت دیگر دولت با قیمت های ثابت حدود یک چهارم سال ۱۳۵۷ برای هر دانشجو خرج می کند. موسسات آموزش عالی بطور منظم با کمبود بودجه مواجه اند و بسیاری از طرح های آنها بروی کاغذ می ماند. دانشگاه ها بدون توسعه امکانات مادی و نیروی انسانی (استاد و محقق) دست به افزایش ظرفیت خود زده اند. وضعیت دانشگاه آزاد نیاز چندانی به توضیح ندارد، چرا که در بسیاری از موارد امکانات دانشگاه آزاد از حد یک کلاس درس و یک کتابخانه محقر و چند آزمایشگاه و کارگاه کوچک و نه چندان مجهز فراتر نمی رود. وضعیت استادان دانشگاهی نمونه ای از این شرایط نابسامان است. دانشگاه های دولتی در ازای هر ۴۵ دانشجو یک استاد یا دانشیار یا استادیار دارند، در دانشگاه آزاد این شاخص به ۱۶۰ دانشجو می رسد. جالب است بدانید شاخص مشابه در سال ۱۳۵۷ حدود ۱۷ دانشجو بود.

بودجه پژوهشی ایران نشانه دیگر کیفیت پایین دانشگاه های ایران است. بودجه تحقیقاتی کنونی ایران از ۲/۳ درصد تولید ناخالص ملی فراتر نمی رود، در حالیکه برابر برنامه سوم عمرانی، این شاخص می بایست از ۱۲/۲ درصد بالاتر رود. این در حالی است که بخشی از منابعی که به پژوهش اختصاص داده می شود در حقیقت بیشتر کمک هزینه استادان و پژوهشگرانی است که حقوق ناچیزی دارند. در سال های گذشته همه تلاش های وزارت علوم برای افزایش بودجه تحقیقی ایران به جایی نرسید و بی سر و سامانی های موجود در اداره آموزش عالی، زمینه استفاده بهینه از امکانات را کاهش می دهد.

همین شرایط هشدار دهنده سبب شده بود که وزارت علوم در برنامه سوم عمرانی، توجه به کیفیت را در اولویت طرح های خود قرار دهد و با کاهش آهنگ رشد کمی، به بهبود وضعیت دانشگاه ها اقدام کند. یکی از موارد مهم اختلاف وزارت علوم با دانشگاه آزاد همین مشکل کیفیت واحدهای دانشگاه آزاد است. در بررسی سال گذشته دانشکده های پزشکی و پیراپزشکی وابسته به دانشگاه آزاد، صحبت از عدم صلاحیت حدود نیمی از این مؤسسات به میان آمد و وزارت بهداشت تهدید کرد که در صورت عدم بهبود کیفیت مانع از پذیرش دانشجو توسط این واحدها خواهد شد.

مشکل اساسی دانشگاه آزاد این است که بدون معیار و ارزشیابی اولیه و معتبری واحد های خود را در سطح شهرهای مختلف بوجود می آورد. شاید تنها ضابطه و «قانونی» که مسئولین دانشگاه آزاد خود را در برابر آن پاسخگو می دانند، وجود دانشجویانی است که بتوانند شهریه سالانه خود را پرداخت کنند. برای مثال ایران در ۱۰ سال گذشته با پدیده بیکاری گسترده دانش آموزان آموزش عالی مواجه شده است. این بیکاری به حوزه هایی مانند بخش پزشکی و یا کشاورزی سرایت کرده است که در گذشته با کمبود نیروی انسانی مواجه بوده اند. بسیاری از این بیکاران را فارغ التحصیلان دانشگاه آزاد و سایر دانشگاه های غیر انتفاعی تشکیل می دهند که از سوی بازار کار با استقبال کمتری مواجه می شوند. وزارت علوم در ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته بارها کوشش کرده است راهی برای نظارت بیشتر بر کیفیت آموزشی دانشگاه آزاد و یا سایر مؤسسات آموزشی خصوصی پیدا کند. اما دلایل سیاسی و رقابت های غیرسازنده سبب شده اند تا این کوشش ها سرانجامی پیدا نکنند. دانشگاه آزاد توسط عبدالله جاسبی اداره می شود و مانند سایر مؤسساتی که در دست محافظه کاران قرار دارد بنوعی دارای کارکرد سیاسی آشکار است و به مرکز قدرت و فشار به جناح رقیب نیز تبدیل شده است.

### اداره قبیله ای آموزش عالی ایران

چند پاره شدن آموزش عالی ایران و عدم رقابت و همکاری سازنده میان بخش های مختلف آن را باید در کنار گره کور مدیریت آن گذاشت. در حقیقت چندگانگی و کلاف سردرگمی که در اکثر نهادهای رسمی کشور به چشم می خورد، در آموزش عالی هم به شکل بسیار برجسته ای وجود دارد. در کنار وزارت علوم که بطور رسمی و ←

← ظاهری عهده دار مدیریت آموزش عالی ایران است، شورای انقلاب فرهنگی وجود دارد که بجای مجلس دست به قانون گذاری می زند و در امور دانشگاه ها دخالت می کند. از آنجا که اعضای این شورا را رهبری انتخاب می کند، در نتیجه ترکیب آن بطور معمول از چهره های محافظه کاری تشکیل شده است که وظیفه فلیج کردن وزارت علوم را بعهدہ دارند.

علاوه بر شورای انقلاب فرهنگی که از نهادهای باقیمانده و پا در هوای جمهوری اسلامی است، باید از نمایندگان رهبری در دانشگاه ها یاد کرد که برای خود قدرت و تشکیلاتی دارند و بدون توافق آنان در عمل کاری در سطح مدیریت دانشگاه ها پیش نمی رود. نیروهای نظامی و امنیتی هم از سه طریق با مدیریت دانشگاه تداخل پیدا می کنند: نخست بسیج دانشجویی که در حقیقت شعبه دانشگاهی سپاه پاسداران بشمار می رود، دوم دفاتر حراست که کار امنیتی می کنند و دانشجویان و استادان را زیر نظر دارند و سرانجام کمیته های انضباطی که بر خلاف وظیفه اصلی خود که رسیدگی به جرایم انضباطی دانشجویان مانند «بدحجابی» است، دست به تحقیق درباره دانشجویان هم می زنند تا از «وقوع بی انضباطی» جلوگیری کنند. در شهرستان ها امامان جمعه هم سهمی از قدرت را از آن خود می کنند و بطور مستقیم یا از طریق نماینده خود بر مدیریت دانشگاه نظارت دارند. دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم و یا سایر حوزه ها و یا مدرسین آنها دیگر نیروی «بیرونی» هستند که دانشگاه باید به نظر آنان توجه کند. دخالت آشکار و پنهان و یا دور و نزدیک این نیروها، کار مدیریت دانشگاه های دولتی را بصورت معادله پیچیده ای در می آورد که برای حل آن و یا بحرانی نشدن اوضاع و گردش امور باید انرژی فراوانی خرج کرد.

**دانشگاه آزاد توسط عبدالله جاسبی اداره می شود و مانند سایر مؤسساتی که در دست محافظه کاران قرار دارد بنوعی دارای کارکرد سیاسی آشکار است و به مرکز قدرت و فشار به جناح رقیب نیز تبدیل شده است.**

در پی ۲ الی ۳ سال بررسی و مطالعه و بحث، وزارت علوم طرحی را برای ساماندهی دانشگاه ها و گسترش سهم تحقیق و بالا بردن کیفیت آموزشی به مجلس ارائه کرد تا بخشی از مشکلات و سردرگمی ها و تداخل وظایف حل شوند و مدیریت دانشگاه ها شکل مطلوب تری بخود گیرد. از نکات مهم طرح وزارت علوم برای تجدید ساختار آموزش عالی می توان از مسئله اعطای استقلال بیشتر به دانشگاه ها و کمک به توسعه مراکز پژوهشی و تلاش برای ارتباط سازواره (ارگانیک) با بازار کار و آموزش عملی یاد کرد. در این طرح، تجدید ساختار دانشگاه بطور مستقل زیر نظر هیئت امناء اداره می شود و در زمینه های آموزشی، مالی، پژوهشی و اجرایی از استقلال عمل برخوردار است.

طرح فوق با استقبال مجلس مواجه شد و با اصلاحاتی به تصویب رسید. اما در میان شگفتی، شورای نگهبان اینبار هم به بهانه مخالفت مصوبه با «شرع» و «قوانین اسلام» و قانون اساسی از تایید آن سرباز زد. بدعت جدید شورای نگهبان از جمله تکیه بر مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی برای مخالفت با طرح وزارت علوم بود. اما همه می دانند که در کنار مخالفت کور و منظم شورای نگهبان با مصوبات مجلس، این طرح هم وضعیت دانشگاه آزاد را بنوعی در بر می گرفت و هم از دخالت ها در سیاست گذاری و مدیریت دانشگاه ها کاسته می شد. همه این دلایل کافی بود تا شورای نگهبان با خونسردی طرح مورد بحث را رد کند و سرنوشت آن به دست شورای تشخیص مصلحت و یا شورای انقلاب بیفتد.

در برابر چنین وضعیتی بود که وزارت علوم بطور رسمی طرح خود را پس گرفته و همه چیز به نقطه شروع بازگشت، تجربه ای که هر روز در زمینه های مختلف مدیریتی در ایران تکرار می شود. نوعی

مدیریت «تیمچه ای» که در آن مصلحت عمومی و مدیریت کارا و عقلانی به آسانی فدای منافع فرد و گروه می شود.

### جنبش مطالباتی دانشجویان

انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۵۹ با هدف تصفیه دانشگاه ها و برپایی دانشگاه جدید اسلامی بر پایه «ارزش های معنوی و مذهبی» و «نیازهای واقعی علمی، اقتصادی و فرهنگی» دانشگاه های کشور را تعطیل کرد. آیت الله خمینی در آن زمان طی پیامی به مناسبت تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی گفته بود که «در طول مدت سلطه رژیم فاسد کارفرمایان بی فرهنگ این مراکز مهم اساسی را در خدمت استعمارگران قرار داده بودند و از دستاوردهای دانشگاه بخوبی ظاهر میشود که جز معدودی متعهد و مومن که علیرغم خواست دانشگاه ها در خدمت کشور و اسلام بوده اند، دیگران جز زیان چیزی برای کشور ببار نیاوردند».

آیت الله خمینی ضمن تأکید بر ضرورت پاکسازی برنامه ها و کتاب ها از مطالب استعماری، به ستاد انقلاب فرهنگی اطمینان داده بود که این اقدامات بزودی نتایج مثبت خود را آشکار خواهند کرد. در پی انقلاب فرهنگی و اخراج گسترده دگراندیشان، انجمن های اسلامی و جهاد دانشگاهی به عنوان نهاد های انقلابی در دانشگاه ها قدرت گرفتند. پروژه اسلامی کردن دانشگاه ها، در پی ساختن نظام آموزشی ای بود که بتواند متخصص متعهد به جامعه تحویل دهد و راهگشای توسعه درون زا شود و زمینه خودکفایی ایران را فراهم آورد.

سال های ۱۳۷۰ دانشگاه شاهد یک چرخش اساسی بود. انجمن های اسلامی که می بایست بصورت بازوی انقلابی حکومت در دانشگاه ها عمل کنند، بتدریج با گفتمان رسمی فاصله گرفتند و با برخورد انتقادی با حوادث سال های انقلاب، به یکی از موتور های اصلی جنبش اصلاحات تبدیل شدند. این چرخش اساسی بار دیگر دانشگاه و جنبش جوانان را بصورت یک گروه پویا و خود ویژه در مرکز تحولات ایران مطرح کرد. تحول دانشگاه از سوی دیگر نشانه شکست آشکار پروژه اسلامی کردن دانشگاه ها با هدف تربیت دانشجویانی «متعهد»، سربزیر، در خدمت نظم موجود و عاری از تفکر انتقادی هم به شمار می رفت. انقلاب فرهنگی نه توانست بیش از زمان شاه ایران را بسوی توسعه درون زا هدایت کند و نه شهروند جدید متعهد و متخصص را تحویل جامعه دهد.

پذیرش این شکست دوگانه برای محافظه کاران و اقتدارگرایان درون حاکمیت بسیار سنگین بود و آنان با خشم در این سال ها انگشت اتهام را بسوی وزارت علوم نشانه رفته بودند. درگیری های دایمی میان وزیر علوم و معاونان ایشان با نهاد های تحت نظارت اقتدار گرایان از جمله شورای انقلاب فرهنگی و نیز نهاد های نظامی و امنیتی، عرصه فعالیت وزارت علوم و اثر بخشی سیاست های آن را بشدت محدود کرده است.

استعفای دکتر معین در چنین فضایی نشانه بن بست های اساسی و ساختاری است که جامعه ایران با آنها مواجه است. وقتی نهادی قادر نیست بطور هنجاری و عادی به وظایف خود عمل کند و بطور منظم باید بدنبال حوادثی باشد که دیگران برایش بوجود آورده اند، هزار و یک راه در مقابل مسئولین قرار ندارد. اداره کشور به شیوه «تیمچه ای» و قبیله ای و بازی موش و گربه نهاد های موازی و کارشکنی های مداوم، جز فرسایش و روزمره گی و هدر دادن انرژی و سرخوردگی چه حاصلی دارد؟ ▲

(\*) برای محاسبه کلیه شاخص ها و داده های این نوشته، از آمار خام سالنامه های آماری مرکز آمار ایران از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۸۰ استفاده شده است.



## درختی که هنوز نکاشته ایم!

بهار زنده رودی

«آهای»

بیا

بیا بیرون.

ما باید دور درختی

جمع شویم

که

هنوز

حتی آن را نکاشته ایم.»

بحران اصلاح طلبی، بحران در آگاهی ملی است. اگر این بحران در آگاهی ملی فهم نشود، هر عمل اجرایی و سیاسی، نه تنها سبب ساز نیست، بلکه سبب سوز است. سمت و سوی فعالیت های سیاسی نیز اگر در راستای این موضوع معطوف نشود، نه تنها گرهی از مشکلات ما باز نمی کند، بلکه خود مسئله ساز می شود.

بحران آگاهی، چیزی جز بحران در شرایط امکان علم، یعنی بحران در شرایط حصول علم نیست. پرسش از بحران آگاهی ملی، اگر بخواهد به عمق رود، باید با پرسش در شرایط حصول علم پی گیری شود. برای اینکه علم حاصل شود، نخست می بایست من اندیشنده ای در فضای فکری - فرهنگی ما بارور شود، من اندیشنده ای که چون می اندیشد، هست و چون هست و می خواهد بماند، سنجشگر و پرسشگر است و می کوشد همه چیز را با خرد ناب بسنجد. او خود را با جهان بیگانه حس نمی کند، بلکه رو به جهان دارد و چون رو به جهان دارد، می خواهد بر جهان چیره گردد و چون می خواهد بر جهان چیره گردد، می کوشد، جهان را در درون خود تأمل کند. او جدا از اینکه جهان را در خود تأمل می کند، خود را نیز در خود تأمل می کند و به خود به مثابه خود می اندیشد و از طریق این به خود اندیشگی، خود را موضوع خود قرار می دهد. او خود را فهم می کند و چون خود را فهم می کند، دست به کنش می زند، اما او این ویژگی را نیز دارد که کنش خود را نیز فهم کند و از طریق این فهم، کنش خود را بسنجد و اصلاح کند.

این من اندیشنده، با این شاخص ها و معیارها، بواسطه اینکه آگاهی بر خود را هدف می گیرد، دغدغه خودآگاهی دارد و خودآگاهی را باز می تاباند. لذا این خودآگاهی است که می بایست آغازگر علم و حصول علم باشد و از طریق این آغاز علم است که شاخه های مختلف علوم را سازمان و سامان و گسترش می دهد. علم ویژه ای که می کوشد این من اندیشنده را نهادینه کند، فلسفه است. پس فلسفه ای را می طلبد که بنای آن آگاهی باشد. این فلسفه بواسطه اینکه این وجه آگاهی را بطور مستمر و مداوم عمق می بخشد، پیش از هر چیز به «درون بودگی» خود تأکید می ورزد و از «برون بودگی» امتناع می

کند. فلسفه از این رو به علم، کلام و الهیات نقد می کند، چون بر آن است که آنها سر در سودای برون بودگی دارند و چون تن به امر بیرونی داده اند، نمی توانند آگاهی را رقم بزنند و هنگامی که نتوانند بر آگاهی پای فشرند، بر پایان فلسفه گواهی می دهند. فلسفه خود را از این جهت از الهیات و کلام جدا کرد، زیرا که در بنیانش به خود متعهد است.

در حوزه تمدن ما، فلسفه پا نگرفت و اگر رشته های باریکی را هم بتوان دید، نتوانست دست بالا را پیدا کند. در عوض، کلام و یا در بهترین حالتش الهیات شکل گرفت. متکلمین اگر چه کوشیدند، بنایی منطقی و عقلانی برای دانش خود پیدا کنند، اما از آنجا که تنها به خود مقید نبودند، بنا را بر دفاع از امری و رد امری دیگر گذاشتند، که این چیزی سوای آگاهی و سوای خودبنیانگذاری بود. کلام از آنجا که در صدد دفاع از اعتقادات و ارزشهای خود بود، کوشید از وجهی از منطق ارسطو مدد بگیرد که به آن جدل یا توپیکا می گویند. (منطق ارسطو مشتمل است بر: مقوله ها، تحلیل های اول و دوم، توپیکا (جدل)، رتوریکا و بوطیقا). آنچه در توپیکا صورت می گیرد، فن مجادله است و در تحلیل اول و دوم است که فن برهان قوام می گیرد. متکلمین، همواره در جدل، از شهودات و محسوسات، یعنی آراء عامه استفاده می کنند و از معقولات می گریزند. اگر علم می خواست صورت تحقق پذیرد، می بایست بر این درون بودگی تأکید می ورزید و آنگاه در باب برهان، به مباحثه می پرداخت. چرا که داوری خرد ناب، از شهودات و آراء عامه می گریزد و می کوشد خود را از تأثیرات عوامل خارجی برکنار کند و وابسته به پندارهای وارداتی نباشد، تا به آن اصل اساسی خود که درون بودگی است وفادار بماند. علم کلام متکی بر شهودات است و جز آن پشتوانه دیگری ندارد و از آنجا که اعتبارش را از بیرون از خود می گیرد، لذا سر در آستان خودآگاهی و لاجرم آزادی ندارد.

مشکل ما از همین نقطه در حوزه آگاهی آغاز شد و هنوز ادامه دارد. تاریخ حیات فکری ما چیزی جز تولید متکلم نداشته است. با آغاز دوران جدید نیز روشنفکرانی پدید آمدند که اگر چه غیردینی بودند و سر در سودای اسلام نداشتند، اما این به معنای درون بودگی آنان نبود و نیست، بلکه آنان سودای دفاع از نظامهای بیرون از خود را داشتند. عده ای ایده های سوسیالیستی و عده ای نظامها و ایده های دیگر را مبنای اعتقاد خود قرار دادند و بیشتر بر همان قضایای شهودات و محسوسات و آراء عامه تکیه می کردند. آنان از باب برهان عدول کرده و در باب جدل یا توپیکا می کوشیدند، تا از اعتقادات خود به دفاع برخیزند و حریف را از میدان مناقشه به در کنند. اگر بتوانیم و اجازه داشته باشیم این اصطلاح را جعل کنیم، می توانیم بگوییم که ما با پدیده ای به نام «متکلمین آته نیست» روبرو شدیم.

هنگامی که متفکران غرب، بنا را بر آگاهی و من اندیشنده قرار دادند، مدل و الگویی پیش روی خود نداشتند و لاجرم می اندیشیدند و بر درون بودگی خود که آغاز آزادی است پای می فشردند. اما روشنفکران ما، چه دینی که خود را متکلم جدید می نامند و چه به اصطلاح لائیک، در الگوهای تحقق یافته می اندیشند و این چیزی نیست جز عدول از درون بودگی، تعطیل آگاهی و خودآگاهی، در غلتیدن به جدل و لاجرم تعطیل فلسفه. هنگامی که سر در سودای برون بودگی داشته باشیم، مدام از شهودات و محسوسات و آراء عامه به دفاع بر می خیزیم؛ دیروز از انقلاب و سوسیالیسم دفاع می کردیم، امروز از دمکراسی و سکولاریسم و جامعه مدنی و فردا...؟

این امر، با آغاز ورود ما به دوران جدید تاریخ صورت گرفت. هنگامی که در نیمه حکومت ناصرالدین شاه، میرزا حسن خان سپهسالار روی کار آمد، برون بودگی ما که ویژه متکلمین بود، صورت و فرم خود را دگرگون کرد و جلوه دیگری به خود گرفت. این مدل سازی، بدون اینکه آن من اندیشنده را بارور سازد و آنگاه بر بنیان آن به حل مشکلات و معضلات داخلی بپردازد و نظامی از دانش را سازمان دهد، به الگوپردازی پرداخت. دارالفنون به مثابه اولین مدرسه عالی در ایران، در حد یک مدرسه متوسط بود که با تقلید از دارالفنون ←

← در استانبول و نیز آنچه که امیرکبیر در روسیه دیده بود، ایجاد شد، بدون اینکه در مورد آن تفکر نظری صورت گرفته باشد. اگر به مواد درسی دارالفنون نگاه کنیم، در می یابیم که مثلاً معلم فیزیک این مدرسه یک معلم توپخانه بوده است و تحلیل تقریرات او نشان می دهد که درک او از فیزیک چگونه بوده است. تأسیس دانشگاه تهران و فعالیت مرحوم رشیدیه که بنیانگذار مدارس جدید و نظام آموزشی جدید نامیده می شود، همه حاکی از این سر در سودای برون بودگی داشتن است. اگر آن من اندیشنده بارور می شد و بر مبنای آن شاخه های مختلف علوم بسط می یافت و از بطن نظام دانش گذشته، نظام دانش مدرن ما را تکامل می داد، شاید درخت علم در این سرزمین ریشه می دواند.

این امتناع از درون بودگی، عملاً رابطه ما با بودگی زندگی و لاجرم با نفس الامر حیات اجتماعی ما را قطع کرده است و به جرأت می توان گفت که برای ما به جای حصول علم، چیزی جز حصول پندار و توهم و لاجرم جهل به ارمغان نیاورده است.

اگر اصلاح امور را به این معنا بفهمیم که باید مناسبات بین انسانها در کشور ما و میان انسانها و نهادهای و سپس نهادها و دولت تنظیم شود و روابط معقول و سنجیده میان آنها و در جهت بهبود زندگی سازمان و سامان یابد، باید تصریح کنیم که چنین اصلاحی می بایست از همان آغاز در حوزه های آگاهی جامعه، یعنی سازمان تولید دانش اجتماعی، دانشگاهها و آنگاه مدارس و نظام آموزشی صورت می پذیرفت. اما آنچه از آغاز عصر جدید تاریخ ما صورت گرفته، متمرکز شدن همه چیز در حوزه سیاست روز بوده است. ما همواره با همه مقدرات و مسائل و معضلات زندگی مان، برخوردی سیاسی داشته ایم و کار سیاسی کرده ایم. تعمق و تأمل در نظام دانشگاهی و در شاخه های مختلف علوم می توانست و می تواند با بیرون آمدن از حوزه های شهودات و محسوسات و دوری از حوزه هایی که با آراء عامه سرو کار دارند، آغاز گردد.

اگر من اندیشنده، در حوزه حیات فکری ما در داخل و خارج کشور می توانست از خواب گران بیدار شود و حوزه های تولید دانش جامعه ما را موضوع تعمق و لاجرم موضوع فلسفه قرار دهد و برون بودگی را کنار بگذارد و درون بودگی را بارور سازد، تازه آنگاه این من اندیشنده با انبوهی از مشکلات و معضلات واقعی روبرو می شد و در می یافت که ما چه کار سترگی برای سازماندهی و ساماندهی نظام دانش در پیش داریم.

واقعیت این است که ایران سرزمینی است پهناور که وسعت جغرافیایی آن تقریباً به اندازه اروپای غربی می باشد. این وسعت و نیز تاریخ پر فراز و نشیب آن که ناشی از قرار گرفتن ایران در گذرگاه میان آسیا و اروپای شرقی و غرب است، خود یکی از ویژگیهایی است که برای حل معضلات کشور ما، دانش ویژه ای می طلبد. برای حصول این دانش و برای سازماندهی و ساماندهی یک جامعه انسانی با این خودویژگیها، می بایست کنش و عملکرد هر منطقه این سرزمین پهناور مورد تعمق و بررسی قرار گیرد. علم و حصول علم، توجه به همین جزئیات است. دغدغه محبوب عامه شدن یا جهانی شدن، همه سر به برون بودگی سپردن است و حاصل چیزی جز عقده های فردی و ملی نیست و هیچ ربطی هم به حصول علم ندارد. پرداختن به مسائل اجتماعی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی مردمی که در اصفهان، یزد، کاشان، گیلان، مازندران، خوزستان، خراسان، بلوچستان و... زندگی می کنند، ربطی به جهانی شدن ندارد. پرداختن به این مشکلات، تنها در پرتو دانشی ممکن است که شاخه ای از دانش عمومی باشد و بتواند به این جزئیات با دقت علمی بنگرد و ناظر به مبانی علوم باشد. برای نمونه، چه تفاوتی از جنبه تاریخی، اسطوره شناسی، مردم شناسی، جامعه شناسی و غیره بین نواحی مرکزی ایران (یزد و کاشان و اصفهان) با مناطق شمال شرقی یعنی خراسان وجود دارد؟ چه تفاوتی بین فرهنگ و نحوه کنش و واکنش و زندگی مردم آذربایجان با زندگی کردها یا کرمانشاهی ها و خرم آبادی ها وجود دارد؟

اگر معتقد باشیم که مشکلات و معضلات زندگی را می بایست با دانش حل کرد و دانش و علم هم چیزی نیست جز مبانی عامی که به

جزئیات و مختصات خودویژه می پردازد، پس پرسش این خواهد بود که از جنبه تئوری دانش، مناسبات نظام دانشی ما در رابطه با نظامهای دانش در آمریکا، فرانسه، انگلستان، آلمان، ایتالیا و... چیست؟ در این جوامع که ما آنها را با مفهوم کلی «غرب» می شناسیم، هر ایرانی متناسب با وسع زبان دانی یا زبان ندانی خود، تکه ای از نظام دانش این جوامع را سرازیر زبان فارسی می کند. مناسبات این جوامع روشن است و روی آنها تأمل و تعمق نظری جدی صورت گرفته است و تمایزها و تفاوت ها در آن آشکار گردیده است. اما سرازیر شدن آن به حوزه زبان فارسی بدون در نظر گرفتن این تمایزات و تفاوتها، دانش را از ما سلب و ما رو به حوزه توهم و پندار سوق می دهد. مثلاً اگر ما حوزه ای از دانش خود را به غرب شناسی اختصاص می دادیم، می توانستیم به تمایز ساختارهای دانش در کشورهای مختلف غربی پی ببریم و نسبت به آن آگاه شویم و سپس مناسبات ساختار دانش خود را با توجه به تمایزات و تفاوتهای آن تعریف و تعیین کنیم.

اگر به این امور آگاهی داشتیم، و پی می بردیم که معضلات و مشکلات ما جز از طریق حصول علم حل نخواهد گشت، درگیری را از حوزه سیاست روز، به حوزه های دانش و تولید دانش منتقل می کردیم، زیرا حصول علم نیز جز از طریق سازماندهی تولید دانش میسر نیست. روحانیون ایران، حوزه تولید دانش را حوزه های علمیه می پنداشتند، نیروهای چپ، سازمانها و احزاب خود را منبع چنین تولیدی و نیروهای لائیک غیرچپ، دربار را سازمان تولید دانش می دانستند. بواسطه همین اخلاص در حوزه تولید دانش بود که حکومت پهلوی نتوانست به واقعیت های جامعه بپردازد و ناگزیر پدیده ای چون انقلاب اسلامی رخ داد. اگر نهادهای تولید دانش به نفس الامر می پرداختند، در می یافتند که غلیان های اجتماعی در چه سمت و سویی در حال حرکت و جهت گیری است. سازمان تولید دانش ما پس از انقلاب ضربات کاری خورد و اگر چه بعدها از جنبه کمی گسترش یافت، اما تأملی بر جنبه کیفی آن صورت نگرفت.

اپوزیسیون نیز اگر آگاه بود که چه بر سر جامعه آمده است و در حال آمدن است، با آنهمه امکانات خود از سال ۱۳۵۸ تا کنون، در خارج از کشور، سازمان تولید دانش و علم را ساماندهی می کرد، یعنی اینکه دانشگاهی به زبان فارسی، ناظر به مسائل جدی ایران تأسیس می کرد که به تولید دانش ملی مبادرت ورزد. اما سیاست، آنهم سیاست روز، شاه بیت کنش و کنشگران ایرانی خارج از کشور، در این دوره بوده است.

دولت برآمده از جنبش دوم خرداد نیز نتوانست از پارادایم گذشته بیرون آید. اگر دیدگاهی که تنها به محسوسات و شهودات و آراء عامه متکی نباشد وجود داشت و امر اصلاح دراز مدت سازمان تولید دانش را آغاز می کرد و در این جهت سرمایه گذاری استراتژیک می نمود و از دادن شعارهای غیرقابل اجرا که تنها می توانست خوشایند مردم کوچک و بازار یا رسانه های داخل و خارج باشد امتناع می کرد، شاید آن حلقه مفقود یافته می شد و اگر در کوتاه مدت نیز چیزی حاصل نمی شد، اما در دراز مدت مراد ما که همانا یک جامعه معقول و معتدل بود، برآورده می شد.

تغییر جهت یابی از امر سیاست به اموری که متوجه سازماندهی نظام تولید دانش باشد، باید بر این اصل استوار گردد که اگر چه هدف، پرداختن به معضلات و مشکلات مردم است، اما باید از توده مردم گریزان بود. چرا که برهان و استدلال و علم، اگر چه به زندگی مردم می پردازد، اما مشروعیت خویش را از مردم نمی گیرد و خود را مورد داوری مردم قرار نمی دهد و مخاطب مردم نمی داند. آنان که مردم ناشناخته را مدام مورد خطاب قرار می دهند، دچار عوامفریبی مزمن هستند و همه چیز را از منظر کار سیاسی روز می بینند. همه چیز را از منظر کار سیاسی روز دیدن، یعنی درغلتیدن به ورطه روزمره گی و روزمره گی نیز چیزی جز ابتذال و انحطاط نیست. این پایه ای ترین وجه افتراق کار علمی از کار سیاسی است. در عین حال باید در نظر داشت که حتی پرداختن به امر سیاست نیز جز در سایه درخت علم میسر نیست. درختی که ما هنوز آن را نکاشته ایم. ▲

# پدیده شناسی انقلاب از دیدگاه فلسفه و سیاسی

شکوه محمودزاده

## پیشگفتار

انقلاب، امروزه پدیده نادری در سیاست جهانی بشمار می رود، اما انقلابها تاریخ بشر را در دوران جدید به شیوه تعیین کننده ای رقم زده اند. تاثیرات انقلاب از نخستین آنها یعنی انقلاب شکوهمند انگلستان (۱۶۸۸) و انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) و جنگهای استقلال آمریکا (۱۷۷۶ - ۱۷۸۳)، تا انقلاب مشروطیت ایران (۱۹۰۶) و انقلاب اکتبر در روسیه (۱۹۱۷) و سپس انقلاب در چین و دیگر کشورهای آسیای جنوب شرقی و کوبا تا انقلاب ۱۳۵۷ ایران و انقلابات آرام در کشورهای اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ میلادی، در زندگی روزمره انسانهای این جوامع، از دویست سال پیش بدینسو مشهود هستند. این تاثیرات هر روز قویتر شده و فاصله میان انقلابات در کشورهای جهان در عرض دویست سال گذشته بتدریج کمتر شده است.

انقلاب ۱۳۵۷ ایران بیشک یکی از بزرگترین رویدادهای سده بیستم، نه تنها برای ایران بلکه در سراسر جهان بود. انقلاب ایران نه تنها در چارچوب روند مبارزاتی دویست ساله مردم ایران از زمان آشنایی دوباره با غرب باید در نظر گرفته شود، بلکه این انقلاب پژواک و تاثیر جهانی، بویژه در کشورهای اسلامی داشت.

هدف این نوشتار که در دو بخش جداگانه و مستقل تنظیم شده است، بررسی نظری پدیده انقلاب بطور کلی است. بخش نخست به پیش زمینه ها و پیش شرط های بروز انقلاب تا پیروزی آن اختصاص دارد و در بخش دوم نتایج انقلاب بررسی خواهد شد. موضوع مورد بحث کاملاً انتزاعی و مجرد مورد بررسی قرار می گیرد و از آوردن مثالهای تاریخی خودداری خواهد شد. خواننده خود می تواند برای هر مورد مثالهایی در ذهن خویش بیابد.

## تعاریف انقلاب

برابر تعریف نظریه پردازان، انقلاب یعنی دگرگونی رادیکال در سازمان سیاسی و رهبری کشور، بازسازی دوباره ساختارهای اجتماعی، دگرگونی شتابان در مناسبات اقتصادی و یک تغییر ناگهانی در بنیان مشروعیت و ایدئولوژی حاکم. بنابر این نظریه، انقلابها همواره دلایل متفاوت، حاملین گوناگون و روندها و نتایج متفاوتی داشته اند. انقلاب مفهومی است که در سده بیستم به درون زبان گفتاری مردم سراسر جهان راه یافته است و این مفهوم از انقلاب صنعتی و فنی تا انقلابهای سیاسی و اجتماعی مهم و حتی انقلاب در مد پوشاک، شیوه آرایش و سبک زندگی را در بر می گیرد.

واژه رولوسیون (Revolution) یا انقلاب در زبانهای اروپایی اصلاً یک اصطلاح ستاره شناسی است و برای نخستین بار در اثر مهم کپرنیک زیر نام (De Revolutionibus orbium coelestium) به کار برده می شود. کاربرد این واژه لاتینی بمعنی حرکت قانونمند و دایره ای اجرام آسمانی است که به شیوه جبری صورت می گیرد و از دست و اراده بشر خارج است. از این زاویه رولوسیون بمعنی یکبار گردش چرخ و گردش ادواری می باشد و این ویژگی در آثار کلاسیک یونانیان و رومیان باستان (افلاتون، ارسطو، پولی بیوس و سیسرو) بچشم می خورد. واژه رولوسیون نزد آنان ویژگی بر آمد، شکوفایی و زوال دولتها و کشورها و همچنین چرخه اشکال حکومتی را از الیگارشویی و دموکراسی و سپس جباریت و بازگشت دوباره به موقعیت آرمائی آغازین مشخص می کند. در پایان سده هفدهم واژه رولوسیون در رابطه با رویدادهای انقلاب انگلستان به کار برده می شود، اما در آن زمان این واژه بمعنی رابطه تنگاتنگ

ضروریات و قانونمندی های طبیعی برای بازگشت به نظم سیاسی پیشین به کار می رود، یعنی معنایی درست وارونه نسبت به معنای امروزی آن. تازه از زمان انقلاب کبیر فرانسه واژه رولوسیون آن مفهوم و معنایی را پیدا کرد که امروزه دارای آنست.

در زبان فارسی، برابر فرهنگ معین، واژه انقلاب بمعنای برگشتن از حالی بحالی، دیگرگون شدن، زیر و رو شدن، واگردیدن و برگشتن، برگشتگی و تغییر و تحول و تبدیل، شورش و بی آرامی، و تبدیل صورتی به صورت دیگر است. واژه انقلاب در زبان فارسی کلاسیک عموماً بمعنی برگشتن از حالی بحالی دیگر به کار برده می شد. در آستانه انقلاب مشروطیت، پدران انقلاب مشروطه واژه رولوسیون را برای مفهوم انقلاب به کار می بردند، اما واژه انقلاب بتدریج در زبان فارسی جایگزین واژه رولوسیون گردید.

در دانشنامه سیاسی داریوش آشوری در تعریف واژه انقلاب چنین آمده است: «انقلاب، در لغت به معنای از صورتی به صورتی در آمدن و دگرگون شدن است. این اصطلاح، که در اصل در اخترشناسی برای جنبش های ستارگان و خورشید (انقلاب شتوی، انقلاب صیفی) به کار می رفت، از سده ی هفدهم میلادی در اروپا (و از زمان انقلاب مشروطیت در ایران) به استعاره برای خیزهای سیاسی و اجتماعی به کار رفته و از آن پس در کاربردهای تازه ی خود معنای دگرگشت اساسی یا کامل شیوه ی تولید (انقلاب صنعتی، انقلاب تکنولوژیک و جز آن)، یا دگرگونی بنیادی در نظام اجتماعی و سیاسی (انقلاب فرانسه، روسیه و جز آن) یا در جنبه ای از زندگی فرهنگی، اجتماعی و فکری را (انقلاب علمی، انقلاب فرهنگی و جز آن) به خود گرفته است.»

انقلاب یعنی دگرگونی رادیکال و خشونت آمیز در عرصه نهادهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی، ایدئولوژی حاکم، مناسبات مالکیت و ترکیب نخبگان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی. از زمان انقلاب کبیر فرانسه تاکنون، انقلابها یا بصورت یک رویداد بیکباره و ناگهانی و استثنائی برای سرنگونی «رژیم پیشین» در نظر گرفته می شوند و یا بصورت یک روند آگاهانه و دستگامند برای ایجاد تغییرات اجتماعی و یا ترکیبی از هر دو آنها.

پدیده هایی مانند کودتا، جنگ داخلی و شورش اگرچه با انقلاب هم خانوادگی هستند، اما آنان بطور کمی و کیفی با انقلاب تفاوت اساسی دارند و این تفاوت هم در اندازه و گنجایش این پدیده ها و هم در اهداف و وظایف و شدت و حدت اجزای تشکیل دهنده این پدیده ها موجود هستند.

کودتا برابر تعریف یعنی برکنار کردن توطئه آمیز یک هیئت دولت توسط هیئت دیگری و یا جابجایی ناگهانی توازن نیروها بسود نیرویی دیگر. در کودتا عموماً الیگارشویی دیگری بجای الیگارشویی موجود جانشین می گردد، اما اصول راهتما و اساسی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور دگرگون نمی گردد. خشونت غالباً در کودتا بطور محدود به کار گرفته می شود و جامعه به آسانی به وضعیت پیش از کودتا بازمی گردد. شورش برابر تعریف نه دامنه و گستره انقلاب را دارد و نه ژرفای آن را و جنگ داخلی اگرچه در بسیاری از انقلابها رخ می دهد، اما ویرانگرتر و خشونتبارتر از انقلاب است. بنابراین میان انقلاب و کودتا و شورش و جنگ داخلی تفاوت های ژرفی وجود دارد. برای مثال اگرچه بسیاری از کودتاگران کارهای خود را انقلاب می نامند، اما روشن است که برابر تعاریف بالا نمی توان آنها را از یک سنخ شمرد.

## ویژگی های انقلاب

بطور کلی می توان ویژگی های انقلاب را در چهار طرح زیر دسته بندی کرد:

۱- فلسفی - ایدئولوژیک ۲- سیاسی - حقوقی ۳- جامعه شناختی - تاریخی و ۴- اقتصادی - روانشناختی.

۱- در چشم انداز فلسفی - ایدئولوژیک، انقلابها پدیده آورنده چیز نویی هستند، چیزی که پیشاپیش حدس زده و آرزو می شد. انقلاب از این دیدگاه شرایط نوینی را برای نظم آرمانی فراهم می آورد. انقلابها ارزش های موجود در جامعه را تغییر می دهند و حتی دستگاه ارزشگذاری را نیز دگرگون می کنند. نزد مارکس انقلابها نیروی محرکه ای در نبرد انسانها به حساب می آیند که با آن بشر از ضرورت رهایی می یابد و به آزادی می رسد. اگرچه هانا آرنت در اندیشه خود در باره انقلاب از درک مارکس می گسلد، اما او نیز بر این باور است که: «مفهوم جدید انقلاب از این تصور جدا شدنی نیست که سیر تاریخ ناگهان از نو آغاز می گردد و داستانی سراسر نو که هیچگاه قبلاً گفته یا دانسته نشده است، بزودی شروع خواهد شد ... آنچه هیچکس در آن شبهه نداشت این بود که با این طرح آزادی پدید خواهد آمد ... پس برای فهم انقلابها در عصر جدید توجه به این نکته ضروری است که تصور آزادی و تجربه آغازگری باید با هم منطبق و مقارن باشند».

هانا آرنت بلافاصله در اینجا می گوید که البته همواره رهایی به آزادی نمی انجامد و در اینجا او آشکارا از درک مارکس در باره انقلاب می گسلد.

۲- اگر انقلابها را از نقطه نظرگاه سیاسی - حقوقی در نظر بگیریم، انقلاب عملی غیرقانونی است و اهدافی غیرقانونی مانند تغییر رژیم و حکومت را خواستار است. کامنکا انقلاب را یک «سرتگونی ناگهانی و خشونت آمیز نظم موجود و گسست از تداوم در ساختارها و نهادهای مشروع دولتی» می بیند. او همچنین انقلاب را «دگرگونی ژرف و ناگهانی قدرت سیاسی، گذار رادیکال و تند در روندهای حکومتی و تغییر رسمی بنیان های حاکمیت و مشروعیت و تدوین الگوهای نظم اجتماعی جدید» می داند. کامنکا به نیروی ویرانگر حقوق در انقلابها اشاره می کند و همچنین بی اطمینانی، گسست و بالاتر از آن، نبود حقوق و قانون در انقلاب را یاد آوری می کند. کامنکا اصل «پارادکس حقوقی در انقلاب» را فرموله می کند که برابر آن حق امروز به ناحقی فردا و ناحقی امروز به حق فردا تبدیل می شود. هنجارهایی که پیش از انقلاب در رفتار و تأثیرات، مشروعیت نظم شناخته می شوند، در اثر انقلاب دیگر از هیچ اهمیتی برخوردار نیستند و نظم حقوقی پیش و پس از انقلاب با یکدیگر تفاوت های فاحشی دارند.

۳- بطور خلاصه باید گفت در پیکر بندی جامعه شناختی - تاریخی تعریف پدیده انقلاب، مارکس نقش اساسی را بازی می کند. نزد مارکس انقلابها نتیجه تنش میان نیروهای پیشرفته تولیدی و مناسبات ایستای تولیدی هستند. برابر این نظریه ستیزه هایی از این دست در روند تکامل جوامع بصورت مامایی عمل کرده که نظم ابتدایی کهنه را از بین برده و نظم عالی تری را جانشین می کنند. در این زمینه می توان در دوران کنونی نظریه ساموئل و. هانتینگتون را تا اندازه ای هم سنخ با دیدگاه مارکس (البته از جناح راست) ارزیابی کرد. هانتینگتون هسته مرکزی اندیشگی انقلابها را گسترش مشارکت سیاسی و به جنبش در آوردن و سیاسی کردن اقشار و گروههایی از جامعه می داند، که پیش از این از مشارکت در روندهای سیاسی - اجتماعی محروم بودند. به نظر هانتینگتون هدف اصلی انقلاب از میان برداشتن بی تفاوتی و بدگمانی مردم نسبت به سیاست است و همچنین بنیان گذاری نهادهایی است، که به اندازه کافی نرمش پذیر، پیچیده، خودمختار و یکپارچه باشند تا بتوانند مشارکت اقشار و گروههای جدید را به خود جلب کنند، این اقشار و گروهها را سازمان دهند و دگرگونی های اجتماعی و اقتصادی را بوجود بیاورند.

همچنین در این رابطه باید نظریه جانسون را خاطرنشان کرد. جانسون انقلابها را نمایانگر ناکار آمدی ساختارهای اجتماعی می داند و این ناکار آمدی آنجا پدید می آید که موقعیت توازن پویای جامعه برهم یخورد. این برهم خوردن توازن پویای اجتماعی زمانی رخ می دهد که روندهای معینی که برای بقا و کار آمدی ساختارهای سیاسی و اجتماعی هستند، از انجام وظایف خود بازمی مانند. زمانی که ساختارهای سیاسی و اجتماعی نتوانند چالش های سیاسی، نوآوری های تاریخی و نوسازی اجتماعی را به خود جلب کرده و از آنها بسود خود بهره برداری کنند و

بدنبال آن ستیزه ای حل نشدنی میان سازوکارهای تطبیق اجتماعی و نظام ارزش های موجود پدید می آید که ناکار آمدی ساختار سیاسی را بدنبال خواهد داشت و در اینصورت جریان بسوی خشونت کشیده خواهد شد.

۴- در چهارمین چشم انداز، بررسی اقتصادی - روانشناختی پدیده انقلاب قرار می گیرد. برابر این نظریه بحران های اقتصادی و دگرگونی های ساختاری در اقتصاد جامعه به همراه سیاست بد اقتصادی دولتها و همچنین وابستگی خارجی دلایلی هستند که به بروز انقلاب یاری می رسانند. زمانی که افراد جامعه شکاف و رخنه ای میان آنچه می خواهند بدست بیاورند و آنچه واقعاً بدست می آورند، احساس کنند و در نتیجه این دلسردی همیشگی خشونت بوجود می آید که نتیجه تضاد میان خواسته ها و آرزوها از یکسو و واقعیات و داده های موجود از سوی دیگر است. همچنین انقلابها آنجایی بروز می کنند که در نتیجه رشد و گسترش نیروهای فنی - اقتصادی که گسترش دولت مدرن را بدنبال دارد، گونه ای بی چینی، از خودبیگانگی و فروپاشی سنت ها و عادت ها و آداب و رسوم اجتماعی از سوی بخش هایی از مردم احساس می شود و بدنبال آن گونه ای نافرمانی از سوی مردم نسبت به دولت بروز می کند و این خواست و آرزوی اکثریت مردم می گردد که این موقعیت را از میان بردارند و بسوی توازن گذشته بازگردند.

انقلاب از این نقطه نظرگاه نتیجه دلسردی روانی مردم و بی قدرتی اقتصادی و به پایین جامعه رانده شدن آنهاست. در نتیجه این دلسردی و بی قدرتی، خواست دگرگونی های رادیکال در مناسبات موجود اقتصادی به پیش می آید که انقلاب و گسست از نظم موجود را همراه خواهد داشت.

اگر ما بخواهیم این چهار ویژگی انقلابها را جمع بندی کنیم، برای تعریف انقلاب این عناصر مهم را باید برشمرد: نخست اینکه در انقلاب ارزش ها و هنجارها دوباره تعریف می گردند و همچنین خواست نظم آرمانی نوینی مطرح می شود. دوم آنکه انقلابها دگرگونی های ناگهانی، خشونتبار و غیرقانونی هستند که نظم حقوقی و نهادهای سیاسی را دگرگون می کنند و همچنین سمبلیسمی ناکجا آبادی و آرمانی در پندارها و خواست ها و توجهات بچشم می خورد. سوم آنکه ستیزه ها، بحران ها و ناهماهنگی ها در بسیاری از زمینه های اجتماعی بوسیله کارهای افرادی که از آن ناراضیند، بصورت فرمولبندی اهداف راهبردی به جنبش توده ها تبدیل گشته و خواست فراتر رفتن از نظم موجود فراهم می گردد.

بنابراین تنها زمانی می توان از انقلاب سخن گفت که: در ادامه یک بحران گسترده و اضطراری در یک یا چند ساختار اجتماعی مانند طبقه و قشر در یک کشور یک جنبش توده ای و خشونت آمیز خود را به کرسی بنشانند که از نظر مرامی در جهت آرمان های پیشرفت، رهایی و آزادی حرکت می کند و دگرگونی های تند و رادیکال در سازمان سیاسی و ساختارهای اقتصادی - اجتماعی و همچنین کنترل جدید مسئله مالکیت و اصول مشروعیت جدید را خواستار است.

## چرایی بروز انقلاب

اینکه چرا انقلاب روی می دهد، یکی از مرکزی ترین و در عین حال دشوارترین پرسش هاست. انقلابها از یکسو در جوامعی بوسیله کوچکترین حرکت ها و جرقه ها شعله ور می شوند، از سوی دیگر در جوامعی نسل های زیادی به انتظار حرکت های رادیکال می نشینند، بدون آنکه کوچکترین جنبش اعتراضی بوجود بیاید. پرسش کی و کجا در کنار پرسش چرا انقلاب بوجود می آید از مدتها پیش ذهن دانشمندان علوم اجتماعی را بخود مشغول کرده است.

کرین برایتون (Crane Brinton) تاریخدان و سیاست شناس آمریکایی در سال ۱۹۳۸ کتاب برجسته خود را زیر عنوان «کالبدشکافی چهار انقلاب» نوشت و در آن به هم سنجی (مقایسه) انقلابهای انگلستان، فرانسه، آمریکا و روسیه پرداخت. اثر برایتون تا به امروز بعنوان یک اثر کلاسیک و استاندارد در زمینه پژوهش و بررسی پدیده انقلاب شناخته می شود. برایتون با هم سنجی این چهار انقلاب به این نتیجه می رسد که پنج ویژگی و همانندی اساسی (با وجود تفاوت های بشمار) در چرایی روی دادن این انقلابها وجود دارد. برابر این نظریه انقلابها در جوامعی روی می دهند که بطور کلی در یک مرحله رونق اقتصادی قرار دارند. ناراضیاتی انقلابیون برابر این نظریه از سرکوب خشن و وابستگی کامل آنان سرچشمه نمی گیرد، بلکه انقلابیون عموماً کسانی ←

← هستند که از رونق اقتصادی بهره مند و برخوردار شده اند و در آن سهم هستند، اما موانع و محدودیت های زیادی را بر سر راه شکوفایی خویش می بینند و احساس می کنند. دوم آنکه به نظر براینون همه انقلابها نتیجه ستیزه های چاره ناپذیر طبقاتی هستند و این تضادها آنجا رخ می نمایند که دارندگان موقعیت های دولتی و حکومتی و دیگر کسانی که از ورود به این مشاغل محروم هستند، در روابط دیگر، بویژه از نظر ورود به سرچشمه های اقتصادی یکسان هستند. سومین دلیل انقلاب تغییر کارکرد روشنفکران است که ساختار موجود را بر نمی تابند و نسبت به آن نافرمانی می کنند و با انتقادهای خود و نشان دادن بدیل ها و پراکندن اندیشه های نو و روشنگری، دگرگونی های رادیکال را از نظر اندیشگی آماده می کنند. چهارمین پیش شرط برای انقلابها ناتوانی دستگاه دولتی در تطبیق خود با شرایط تازه و پیچیده و ناکارآمدی دستگاه دولتی در انجام دادن وظایف خود شمرده می شود. و آخرین و پنجمین ویژگی انقلابها خودیونانگری طبقه حاکمه، زوال اعتماد بنفس و شک و تردید در نقش خود و شرم از عادت ها و شیوه های حکومتی خود شناخته می گردد.

همه این ویژگی هایی که نتیجه پژوهش و بررسی گسترده براینون در باره چرایی پیدایش انقلاب برشمرده می شوند را می توان در شکلی هم خانواده در فرموله لنین در کتاب 'دولت و انقلاب' یافت. برابر نظر لنین انقلاب آنجا رخ می دهد که طبقات بالا نتوانند به شیوه های پیشین به حکومت خود تداوم بخشند و طبقات پایین نخواهند به شیوه های پیشین حکومت شوند. بنظر لنین انقلاب بدون یک بحران عمومی در کشور ناممکن است. اما نکته اساسی در تفاوت آشکار میان نظریه پردازان غربی و لنین آنجا روشن می گردد که در سده نوزدهم با اختلاف نظریه مارکس و توکویل روشن ترین فرموله خود را پیدا می کند.

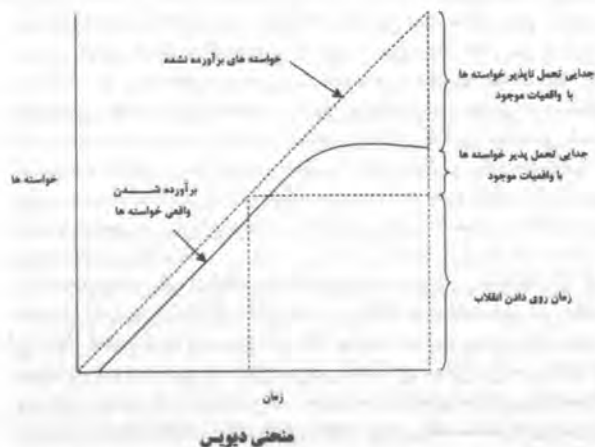
نزد مارکس، انقلاب، خاستگاهی جز سرکوب تند سیاسی، وضعیت بد اقتصادی و ناهمسازی های اجتماعی ندارد، حال آنکه نزد توکویل انقلاب بیشتر در جایی ممکن است که وضعیت اقتصادی بسوی بهبود پیش می رود، فشار سیاسی کاهش می یابد و ستیزه های طبقاتی بسود یک آرمان مشترک برای کوتاه مدت به کناری زده می شوند. توکویل در تحلیل گسترده خود در باره دلایل پیدایش انقلاب فرانسه به ویژگی های بالا اشاره می کند و این تحلیل مورد استفاده دانشمندان بسیاری از جمله کرین براینون و هانا آرنت قرار گرفته است. این تحلیل که انقلابها اتفاقاً در دوران های رفاه نسبی، آغاز اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و اتحادها و ائتلاف های میان اقشار مختلف اجتماعی روی می دهد، دستاورد بزرگ توکویل است. توکویل نتیجه می گیرد: «فرانسویان وضعیت خود را هرچه تحمل ناپذیرتر می یافتند، بموازاتی که این وضعیت بهتر می شد ... انقلاب همواره آنجایی روی می دهد که یک وضعیت بد بدتر شود. (انقلاب) غالباً آنجا روی می دهد، که ملتی که قوانین سرکوب را بدون شکایت تحمل می کرد، با خشونت این قوانین را به کناری می زند، هنگامی که بار ملت سبک تر شده باشد. دولتی که بوسیله انقلاب نابود می شود، همواره بهتر از دولت پیشین خویش است. ... بدی را که بیشتر انسانها بصورت ناگزیر و بدیهی تحمل می کردند، ناگهان و بمجردی که اندیشه از میان برداشتن این بدی به ذهن انسان می رسد، تحمل ناپذیر بنظر می آید. هنگامی که همه آن چیزهایی که بعنوان عادت های نادرست از میان برداشته می شوند، عادت های مانده بنظر بدتر و درد آورتر بنظر می رسند. بدی کمتر شده است، اما حساسیت افزایش یافته است.»

زمانی که حکومت های بد و نامحبوب اصلاحات جدی را سازمان می دهند، این اصلاحات برای آنان بسیار خطرناک است، اصلاحات می تواند انقلاب را بازدارد و بعنوان نیروی بازدارنده انقلاب به کار گرفته شود، اما همچنین اصلاحات می تواند آغاز انقلاب را شتاب بخشد، انقلاب را به جلو بیندازد و حتی آن را ممکن سازد. اینکه آیا اصلاحات بعنوان جایگزین انقلاب می تواند تاثیر داشته باشد، یا بعنوان شتاب دهنده انقلاب کارکرد دارد، بستگی کامل به شرایط جامعه دارد. نوع اصلاحات، زمان اجرای آنها، کیفیت دگرگونی هایی که در نیروهای آزادشونده در این اصلاحات روی می دهد، بهمراه کیفیت دگرگونی هایی که خود این اصلاحات بوجود می آورند، در بررسی امر انقلاب و اصلاح از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

بنظر جرج پتی (George Pettee) دلیل اساسی آغاز انقلاب ترکیبی از اصلاحات پراکنده و واکنش نیروهای محافظه کار جامعه نسبت به آنها، و افزون بر آن نبود تحرک در جامعه است. برای مارکس و انگلس و

هوداران آنها برعکس نظر پتی، ناتوانی اقشار حاکم در اجرای اصلاحات مهم و حتی بیش از آن، وضعیت نکبت بار توده ها و تشدید تضادهای طبقاتی، پیشنهادها های اصلی و اساسی برای بروز انقلاب هستند. در باور مارکس و انگلس پنج شرط اساسی برای بروز انقلاب لازم است: نخست آنکه نظریه انقلابی که بیان مناسبی برای نیازهای مشخص توده های مردم باشد، و از سوی توده های مردم نیز آگاهانه پذیرفته شود، تدوین شود. دوم آنکه یک انقلاب باید ویژگی بین المللی داشته باشد، زیرا هم سرمایه داری و هم طبقه کارگر در وابستگی متقابل بین المللی وجود دارند. سوم آنکه در نتیجه تمرکز سرمایه و فقر روزافزون طبقه کارگر کشمکش مرکزی میان نیروهای تولیدی و مناسبات تولید به مرحله پکنی (انفجاری) رسیده باشد. چهارم آنکه پیشنهاد اقتصادی انقلاب نه تنها بحران های موسمی و ادواری و لوزان، بلکه بحران های همه جانبه، عمومی و ژرف را می طلبد که در آن ناهمسازی های آشتی ناپذیر جامعه سرمایه داری برای همگان آشکار گردد. و دست آخر آنکه یک درجه بالا از صنعتی شدن لازم است که بوسیله آن چاره ناپذیری انقلاب بعنوان برطرف کننده کشمکش ها توسط یک پرولتاریای متمرکز، منظم و رادیکال برای از بین بردن جامعه طبقاتی آشکار می گردد.

نظریاتی که از توکویل و مارکس در بالا آورده شده، در نگاه نخستین متضاد و متناقض با یکدیگرند، اما همچنان که جیمز سی دیویس (James C. Davies) نشان داده است، می توانند با یکدیگر ترکیب شوند و بعنوان دلایل توضیحی برای علل و عوامل انقلاب همدیگر را تکمیل کنند. برابر نظر دیویس انقلابها تنها شرایط فراز و فرود جوامع مشخصی نیستند، بلکه آنها زمانی روی می دهند که فراز و فرود اجتماعی بدنبال هم بیایند. بروز انقلابها آنجایی محتمل تر است که یک دوران نسبتاً طولانی رشد اقتصادی و اجتماعی توسط یک رکود تند و ژرف و کوتاه جانشین شود. اینگونه رویدادها در ضمیر خود آگاه انسانها در جوامع ویژه ای تاثیر خود را برجای می گذارند، در حالیکه در مرحله رشد اقتصادی خواسته ها و نیازها بر آورده می شوند، انسانها می اندیشند که در آینده نیز این نیازها و خواسته ها بر آورده خواهند شد. و زمانی که در دوران رکود اقتصادی، واقعیات موجود و این توقعات خوش بینانه از همدیگر جدا می شوند، ترس و دلسردی در جامعه بوجود می آید. در اینجا دیگر درجه و موقعیت تکامل واقعی اجتماعی مهم نیست، بلکه خواسته هایی که در نتیجه پیشرفت پیشین بدست آمده اند و می بایستی تاکنون تداوم بیابند، از اهمیت ویژه ای برخوردار هستند. این امر در منحنی زیر که منحنی دیویس نام دارد نشان داده خواهد شد و این منحنی نمایانگر خطوط خواسته های مردم و بر آورده شدن واقعی آنهاست که در مرحله رشد بموازات یکدیگر حرکت می کند و در حالت بحرانی خطوط خواسته ها و بر آورده شدن آنها از یکدیگر بصورت منحنی دور می گردند. و یک نبود تناسب تا مرز بر آمد تحمل ناپذیری شرایط موجود، یعنی نبود تناسب میان خواسته و واقعیت را آشکار می کنند.





← از ناهمسازی و ناهمخوانی این خواسته ها با داده های موجود هدف ها و ابزار انقلاب پدید می آیند که وضعیت موجود را با خشونت از بین می برد. بنابراین بنظر دیویس انسانهایی که انقلاب می کنند، آنهايي نیستند که که ناگزیر باشند، همه انرژی جسمی و روحیشان را در راه مبارزه برای بقای ناب و تداوم زندگی روزمره شان به کار ببرند و در خاموشی و سکوت نومیدي خود را تاب بیاورند. زمانی که انسانها ناچار باشند میان از دست دادن زنجیرهای خود و زندگی خویش یکی را برگزینند، در بیشتر موارد آنها زنجیرهای خویش را برمی گزینند. انسانهایی انقلاب می کنند که امید داشته باشند، نیازها و خواسته های روزافزون خود را بر آورده سازند و مواعی بر سر راه برآوردن خواسته های خویش می بینند. یک انقلاب پیروزمند نه کار فقیران و بی چیزان است و نه کار ارضیان و ثروتمندان، بلکه انقلاب پیروزمند کار آنهايي است که موقعیت واقعی آنها کندتر از آن بهتر می شود، که آنها می خواهند. پیش از آنکه انقلاب بروز کند، می بایست یک سری از شرایط غیر مستقیم و گوناگون فراهم بیاید که در میان مدت بحران های سختی در همه سطوح جامعه پدید بیاورد و با کنش و واکنش متقابل با یکدیگر و در اثر بروز رویدادهای بلاواسطه و دگرگونی های رادیکال وقوع انقلاب را ممکن سازد. برای دلایل بلندمدت انقلاب می توان گسترش روابط و مناسبات سرمایه داری، ابتکارهای نوین فنی، پیشرفت در دانش ها، روندهای دمکراتیزه کردن جامعه، روندهای عرفی شدن جامعه، گسترش دولت مدرن و پیدایش ملی گرایی را برشمرد.

### انقلاب یعنی دگرگونی رادیکال و خشونت آمیز در عرصه نهادهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی، ایدئولوژی حاکم، مناسبات مالکیت و ترکیب نخبگان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی.

آنچنان که اریک هوفر (Eric Hoffer) می گوید، باور عمومی اینست که انقلابها برای دگرگونی های ژرف و رادیکال در جامعه بوجود می آیند، در واقعیت امر اما این دگرگونی ها هستند که بستر مناسبی را برای بروز انقلابها پدید می آورند. فضای انقلابی نتیجه برافروختگی ها، دشواری ها، جاه طلبی ها و دلسردی هاست که با دگرگونی های شدید همراه است. دگرگونی های ژرف ساختارهای اجتماعی و دستگاه حکومتی موجود و چارچوب های اندیشگی و مقولات موجود را آنچنان بشدت به لرزه در می آورند که بحران های مالی، جنگ و ورشکستگی حکومتی را بدنبال خود خواهند داشت. در اینجا تنها یک تلنگر کوچک، یک رویداد از پیش برنامه ریزی شده یا حتی تصادفی می تواند از یک وضعیت پستی (انفجاری) یک انقلاب تمام عیار بوجود بیاورد و رژیم تضعیف شده را به فروپاشی بکشاند.

چالمز جانسون (Chalmers Johnson) از روندهای گذاری در نظریه و مقوله دستگاهی سخن می گوید که در جایی و زمانی سرچشمه های زیست محیطی و ارزش های درونی و بیرونی دگرگونی ها بعنوان لحظات فشار بر روی ساختار اجتماعی تاثیر می گذارد. برابر این نظریه، توازن همگن و ایستای یک دستگاه که بر مبنای مشارکت، همکاری، همگرایی، ارزش های تثبیت شده و یک کارکردگرایی موزون بنا شده باشد، می تواند انحرافات و دگرگشتهایی را تا میزان محدودی کنترل و جبران کند و همچنین می تواند گونه های متفاوتی از فشار را تاب بیاورد و در برابر آن بایستد. یا اینکه فشار از حد توازن همگن و ایستای دستگاه فراتر می رود، ارزش ها و محیط زیست را ناهمزمان می کند و در پایان دستگاه را نامتوازن می سازد. دلیل این حالت دوم ناتوانی و شکست توازن همگن و ایستاست، یعنی اینکه فشار آنچنان تند، ناگهانی، قوی و یا تازه است که حفظ خود دستگاه حکومتی، که بر اساس روندهای یکنواخت و توافقات و تنظیمات کار می کرد، ناگهان کارکرد خود را از دست می دهد. این دستگاه نامتوازن حکومتی اینک در معرض این خطر قرار دارد که بوسیله دو گروه از عواملی که بر روی هم تاثیر می گذارند، یک انقلاب را در جامعه بوجود بیاورند:

الف - توسط آماس (تورم) قدرت و قهر، یعنی این واقعیت که در نتیجه یک روند تغییر، همگرایی و تداوم دستگاه حکومتی بطور روزافزون به کاربرد قهر و زور وابستگی پیدا کند و دارندگان قدرت صوری و واقعی به اعمال قهر و زور دست بزنند.

ب - در نتیجه از دست دادن اقتدار، و این آنگاه بروز می کند که اعمال قدرت دارندگان موقعیت حکومتی نامشروع بنظر بیاید، زیرا آنان با کارهای خود اعتماد نزد مردم را از دست داده اند و دیگر نمی توانند مردم را برای اصلاحات خویش به جنبش دریاورند.

برابر این نظریه بروز انقلاب نتیجه از دست دادن ابزار زور توسط قدرتمندان حاکم و یا دستکم فرض چنین از دست دادن زور از سوی انقلابیون است. از این لحظه بعد هر رویداد کوچک و بیشتر تصادفی کافی است تا انقلاب بوجود بیاید. به نظر جانسون بیش از همه آن لحظه ای تعیین کننده است که سازماندهی، نظم و وفاداری نیروهای نظامی و انتظامی یک کشور به زیر پرشش می رود، یا بر اساس باور محکم و برافروخته انقلابیون این نیروهای نظامی و انتظامی برتری خود را به زیر پرشش می برند، یا بر اساس یک حرکت ویژه و هدفمند راهبردی و تاکتیکی از سوی انقلابیون، نیروهای نظامی و انتظامی از کار بازمی ایستند. از همه لحظاتی که انقلابها را بلاواسطه بوجود می آورند و انقلابیون را به پیروزی می رسانند، شکست در جنگ ها صائب ترند. شکست در جنگ یکی از دلایل اصلی انقلابها شناخته می شود.

### سنخ شناسی (تیپولوژی) انقلاب ها

همانطور که بیشتر گفته شد، انقلابهای سیاسی را می توان بعنوان دگرگونی های ژرف و مؤثری در نظر گرفت که در ساختار سیاسی و اجتماعی کشور تاثیر خود را برجای می گذارند، به ناگهانی روی می دهند و زیر پرچم یک اتحاد فراگیر اجتماعی سازمان می یابند. ساختارهای دستگاه سیاسی بدینوسیله بطرز ژرف و مؤثری دگرگون می شوند، نخبگان سیاسی نیز عوض می شوند و نهادهای سیاسی نیز تغییر شکل می دهند و از نو باسازی می شوند.

به نظر ماتيو اس. شوگارت (Mathew S. Shugart) انقلاب یک دگرگونی و دگرگونی بنیادی است و یک تقسیم و توزیع دوباره سرچشمه های اقتصادی را بدنبال دارد. دگرگونی های ناگهانی در سنتی با دگرگونی های تدریجی در نتیجه اصلاحات و برنامه تغییرهای قانونی قرار دارند. یک انقلاب نباید حتما با به کارگیری زور و قهر دسته جمعی مردم همراه باشد و می تواند بصورت آرام روی دهد. اما انکاره اساسی انقلاب اتحادهای فراگیر و گسترده مردم است که یک سازماندهی خودانگیخته و ناگهانی دسته ای از انسانهای ناراضی را می طلبد که به نخبگان کنونی سیاسی و اجتماعی تعلق ندارند.

آیرینگ فچر (Iring Fetscher) از یک سری متغیرهای سخن می گوید که در کنار ثابت های انقلابها، این انقلابها را بطور نمونه واری از یکدیگر جدا می کند. بنابر نظر فچر انقلابها را می توان در سنخ های انقلابهای بورژوازی، انقلابهای پرولتری، انقلابهای روشنفکری و انقلابهای مدیران دسته بندی کرد. شوگارت انقلابها را از نظر مقوله ای چنین دسته بندی می کند: نخست آنکه او انقلابهایی را که در جوامع سنتی و جوامع نیمه مدرن روی می دهند، از یکدیگر و از انقلابهایی که در جوامع مدرن روی می دهند، جدا می کند. دوم آنکه شوگارت انقلابها را بر اساس ابزار بکار برده شده در آنها به انقلابهای خشونتبار و انقلابهای مسالمت آمیز تقسیم می کند. و سوم آنکه این انقلابها بر اساس اهداف آنها به انقلابهای بورژوازی، پرولتری، اسلامی و غیره از هم تفکیک می گردند.

در اینجا باید یاد آوری کرد که یک نظریه که در باره انقلاب تدوین می شود، اگر بخواهد معتبر باشد، باید به سه پرسش اساسی پاسخ دهد.

- ۱- زیر چه شرایطی اساساً انقلاب روی می دهد؟
- ۲- یک انقلاب چه روند نمونه واری را از سر می گذراند؟
- ۳- چه تاثیرات کوتاه مدت و بلندمدتی یک انقلاب برای دستگاه سیاسی در یک کشور برجای می گذارد؟

اگر از نظر تاریخی بخواهیم بحث کنیم، پژوهش و بررسی انقلابها در درجه نخست روندهای حرکت نمونه وار انقلابهای بزرگ را در برمی گیرد و سپس قویاً به پرسش هایی مانند انگیزه ها، علت ها و دلایل انقلاب می پردازد. تازه در یکی دو دهه گذشته تاثیرات انقلاب مورد پژوهش و بررسی دانشمندان غربی قرار گرفته است. در دهه های بیست و سی سده بیستم پیش زمینه های انقلابهای بزرگ از نظر دانش تاریخی و جامعه شناسی مورد بررسی قرار گرفت. همزمان با این بررسی ها یک تمایل بسوی عمومیت دادن و برداشت کلی از روندهای همانند حرکت انقلابها بچشم می خورد و این پژوهشگران از دقیق کردن جزئیات روند این انقلابها بسود یک برداشت کلی چشم می پوشند ←

← و یک خط کلی روند حرکت انقلابها را ترسیم می کنند، که برابر نظر گلدستون (Goldstone) چنین است: نخست آنکه اکثریت روشنفکران پشتیبانی خود را از دستگاه سیاسی می برند و خواستار اصلاحات همه جانبه می شوند. دوم آنکه در نتیجه یک بحران فراگیر و گسترده نخبگان حاکم می کوشند، انتقادهای را بوسیله یک اصلاحات نیمه تمام و دودلانه پاسخ دهند. سوم آنکه انقلاب اصلی در پیامد یک بحران اضطراری اقتصادی و سیاسی بوجود می آید که نتیجه شکست رژیم پیشین در زمینه اقتصادی و سیاسی است. چهارم آنکه در این بحران، تظاهرات ناگهانی آغاز گشته و تا یک انقلاب که به سرنگونی رژیم پیشین می انجامد، ادامه خواهد یافت. پنجم آنکه پس از انقلاب و بقدرت رسیدن انقلابیون، اختلافاتی در صفوف این انقلابیون که تا دیروز با یکدیگر متحد بودند، بروز می کند و ششم آنکه پس از انقلاب نخست اصلاح گران میانه رو قدرت را بدست می گیرند، اما غالباً در روند بعدی تندروها اصلاح طلبان میانه رو را به کناری زده و قدرت را از آن خود می کنند.

ساموئل هانتینگتون با توجه به روند شکلگیری و پیروزی انقلابها، میان انقلابهای غربی و انقلابهای شرقی تفاوت می گذارد. انقلابهای غربی بنابر نظر هانتینگتون از پایتخت آغاز گشته و حاملین آن نخبگان جامعه هستند که علیه یک رژیم تضعیف شده که ابزارهای زور کمی مانند ارتش و پلیس در دست دارد، بپا می خیزند، رژیم را به کناری می زنند و سپس انقلاب به سراسر کشور گسترش می یابد. دوم انقلابهای شرقی هستند که با عملیات چریکی از روستاها آغاز گشته و سپس بصورت یک جنبش توده ای در می آید که نظامیان و قدرتمندان حاکم را در یک جنگ داخلی به زانو در می آورند و در پایان رژیم حاکم را در پایتخت سرنگون می کنند.

روبرت اچ دیکس (Robert H. Dix) به سنخ شناسی هانتینگتون، سنخ آمریکای لاتینی انقلاب را می افزاید که اگرچه با جنبش چریکی آغاز می گردد، اما توان به جنبش در آوردن دهقانان را ندارد، بلکه در شهرها به یک جنبش هواداری در میان مردم گره می خورد و بدنبال آن سرنگونی رژیم را حتمی می سازد.

همچنین در باره چرایی پیدایش دگرگونی های انقلابی ما نمونه های توضیحی گوناگونی را در دست داریم که در دو بعد متفاوت حرکت می کنند:

**الف - توضیح گسترده انقلابها:** برابر این نظریه، انقلابها بیانگر باورهای مدرنیته هستند، یعنی این باور که کنترل و یا دگرگونی محیط زیست از اختیارات انسان است و این انسان نه تنها توانایی کنترل و دگرگون کردن محیط زندگی خود را دارد، بلکه حتی از حق آن نیز برخوردار است. پیامد و نتیجه منطقی این باور اینست که انقلابهای واقعی، انقلابهایی در جهت پیشرفت هستند، یعنی در جهت خدمت به آزادی انسان صورت می گیرند. بموازات این امر که انقلابها از اواسط سده نوزدهم بوسیله مارکس و انگلس و پیروان آنها تعریف شده اند، مقوله پیشرفت که در الگوی انگلس کارکرد ویژه ای در مراحل تاریخی دارد، خود را بر کرسی نشاندیده است. انقلاب برابر این الگو به دگرگونی هایی گفته می شود، که سرمایه داری را به جای فنودالیت بر جای بنشانند، یا سوسیالیسم را بر سرمایه داری پیروز گردانند. بنابراین انقلاب در این الگو تنها به انقلابهای بزرگ گفته می شود، مانند انقلابهای انگلستان، فرانسه، آمریکا، روسیه و چین.

در روند سده بیستم اما سرنگونی های بسیاری بوجود آمد که اگرچه ویژگی های انقلاب را دارند، اما آنها را نمی توان در این طرح جای داد. مهمترین مثالها برای این مورد بقدرت رسیدن نازی ها در سال ۱۹۳۳ میلادی، انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی ایران و «انقلابهای آرام» ۱۹۸۹ در اروپای شرقی بود.

بنابراین پیش زمینه ای که من ارائه کردم، جای هیچ شگفتی نیست، که موضوع پژوهش یعنی انقلاب، هرگز نمی تواند بشیوه یکسان مورد بررسی قرار بگیرد. بسیاری از نظریه های کلاسیک برآستی موضوع و مقوله «انقلابهای بزرگ» و پیشرفته را بررسی می کنند. برخی دیگر اما چشم انداز نظریه خویش را بسوی «انقلابهای جدید» می گشایند و در پایان انقلابهای وجود دارند که آنها را باید در زیرمجموعه کل انقلابها مورد بررسی قرار داد.

**ب - توضیح گسترده بر آوردی:** هر انقلابی صرفنظر از اینکه از چه سنخی باشد، دستکم دو پیشنهاد اساسی دارد: نخست آنکه انسانهای بسیاری در یک حالت انقلابی از «وضع موجود» ناراضی هستند و دیگر

آنکه این انسانها باید بگونه ای خود را سازمان بدهند تا بتوانند اهداف خویش را حتی علیه مقاومت دستگاه موجود دولتی به کرسی بنشانند. در انقلابها تمایل به هردو این پیشنهادها با هم می خورد و این دو ویژگی الگویی آنها بشمار می رود. یک گروه از نظریه پردازان بدنبال یافتن پاسخ برای این پرسش می روند، که زیر چه شرایطی ناراضیاتی انسانها به حدی می رسد که آنها خویش را از نظر سیاسی سازمان بدهند تا بتوانند دگرگونی های ژرف را پدید بیاورند. برابر این دیدگاه، پرسش سازماندهی و سرچشمه های مالی نقش درجه دوم را بازی می کند و بطور خودانگیخته بوجود می آید، زمانی که ناراضیاتی مردم به اوج خود رسیده باشد. نظریه مارکس در باره فقر و بی چیزی روزافزون طبقه کارگر مثال خوبی برای این سنخ از نظریه هاست. گروه دیگر بر این باور است که انسانها می توانند، شرایط بهتری را تصور کنند، که در آن وضع و موقعیت آنان بهتر از وضع موجود خواهد بود. از این دیدگاه پرسش اساسی اینست که در چه شرایطی درجه سازماندهی و نیروی مخالفت چالشگران وضع موجود به نیروی تبدیل می شود تا بتواند نظم پیشین را از میان بردارد. نظریه «به جنبش در آوردن سرچشمه ها» از چارلز تیلی (Charles Tilly) مثال خوبی برای این مورد است.

**تنها زمانی می توان از انقلاب سخن گفت که: در ادامه یک بحران گسترده و اضطراری در یک یا چند ساختار اجتماعی مانند طبقه و قشر در یک کشور یک جنبش توده ای و خشونت آمیز خود را به کرسی بنشانند.**

جیمز سی دیویس و تد گار (Ted Gurr)، دو نظریه پرداز بزرگی هستند که مقوله ناراضیاتی را در همه انقلابها مورد بررسی قرار داده اند. آنها نظریه ناکامی و بی بهره گی انسانها را در انقلاب پی ریخته اند که باور شناخت در روانشناسی دلسردی - خشونت را کشف کرده است که برابر آن نظر، دلسردی به خشونت می انجامد. برابر این دیدگاه انسانها آنگاه دست به شورش و انقلاب می زنند، که موقعیت های روانشناختی فردی تغییر می کند و نیروی این انسانها را از رسیدن به خواسته هایشان باز می دارد و بدین ترتیب آنها دلسرد می شوند. دلایل اینگونه دلسردی یا ناکامی و بی بهره گی می توانند تأثیرات درازمدت روندهای نوسازی و شهرنشینی در جامعه باشند یا تأثیرات کوتاه مدت مانند بحران های اقتصادی و یا همچنین دلایل بسته بودن راههای ترقی اجتماعی بروی قوم های مختلف یا گروهها و اقشار ویژه اجتماعی. بنابراین بنظر دیویس بر آورده نشدن خواسته ها و نیازها همانطور که پیشتر در متحنی دیویس نشان داده شد، دلایل اصلی بروز انقلاب بشمار می روند.

برای گار مرحله سخت و بحرانی در آن نقطه ای آغاز می گردد که یک جدایی میان خواسته های توده های مردم و امکانات واقعی دستگاه سیاسی برای بر آوردن آنها پیدا می شود. برای این دانشمندان، وظیفه پژوهش و بررسی سیاست شناسی و جامعه شناسی اینست که شکل های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پدیده بحران را در جامعه بررسی کنند، یعنی علل و عواملی که در تغییرات اجتماعی، موقعیت روانی توده های مردم را برهم می زند، آشکار سازند.

همچنین در بررسی بر آوردی انقلاب که بر مبنای به جنبش در آمدن سرچشمه ها تدوین شده است، باید از نام هایی مانند چارلز تیلی، امان (Amman)، آرتور ال استینچ کومب (Arthur L. Stinchcomb) و ساموئل ال پاپکین (Samuel L. Popkin) نام برد. در دیدگاه آنان دگرگونی های انقلابی شکل تشدید شده مبارزه گروههای اجتماعی برای رسیدن به ارزش های فرمانروایی، امنیت و رفاه است که از حد مسالمت آمیز و قانونی چارچوب های دستگاه سیاسی موجود فراتر می رود. جنگ، نوسازی اقتصادی، شهرنشینی، دگرگونی در دستگاه ارزش ها و یا تأثیر ایدئولوژی ها کار را بدانجا می کشد که شدت و حدت اختلافات اجتماعی افزایش می یابد. همچنین درجه سازماندهی گروههای اجتماعی و سرچشمه های مالی و انسانی که آنها در اختیار دارند، به دگرگونی انقلابی یاری می رساند و مکانیسم های عادی و روزمره حل اختلافات که از سوی دولتها بکار گرفته می شوند، نمی توانند چنین ستیزه های شدید اجتماعی را تاب بیاورند و دستگاه سیاسی در نتیجه آن دوباره می گردد. بدنبال آن گروههای خودمختار و مستقلی تشکیل می گردند که از سرچشمه های سیاسی، مالی، سازمانی و نظامی ←

← بهره مند و برخوردار هستند که تاثیر خود را بر نهادهای ویژه سیاسی یا نظامی برجای می گذارند. یک حل اختلاف بشیوه خشونت آمیز و تقسیم کشور به دپواره پیامد این راه است.

مارکس و به دنبال او رزا لوکزامبورگ و کائوتسکی در انقلابها پدیده دورانساز تاریخی را می دیدند که پیامد ضرورت ناشی از دگرگونی های اساساً اقتصادی، اجتماعی بود که لزوماً به دگرگونی های سیاسی و ساختار فرمانروایی می انجامد و دلیل اصلی آن را نارضایتی اقشاری می دانستند که از امتیازهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بی بهره هستند. بارینگتون مور (Barrington Moore)، تدا اسکوک پول (Theda Skocpol) و ساموئل هانتینگتون از آن دسته نویسندگانی هستند که به دیدگاه سرچشمه های انقلابهای بزرگ باور دارند. آغازگاه حرکت مورد تشخیص این امر است که جوامع انسانی همواره در یک ستیزه در چند سطح در میان گروههای اجتماعی بسر می برند. این ستیزه ها تنها بوسیله هنجارها و ارزش ها و ایدئولوژی ها و همچنین زور دولتها در حالت کیش نگاه داشته می شوند، و البته در روند نوسازی اجتماعی دگرگون می شوند. مور سه سنخ روندهای نوسازی را از هم جدا می کند: الف - سنخ غربی نوسازی که پیامد آن انقلاب بورژوایی است و باز سرمایه داری و دموکراسی نتیجه آنست.

ب - سنخ دیگری که در آن انقلاب بورژوایی شکست می خورد و جامعه بسوی تمامیت خواهی و فاشیسم تحول پیدا می کند.

ج - سنخ شرقی که پایه های آن بر انقلاب دهقانان استوار است و یک رژیم کمونیستی پیامد آنست.

اینکه یک جامعه ویژه چه راهی را برمی گزیند، بنظر مور بستگی کامل به همراهی یا ستیزه طبقات و گروهها و اقشار اجتماعی دارد. اگر بورژوازی و زمینداران کوچک یا بورژوازی و زمینداران بزرگ روند نوسازی اجتماعی را تعیین کنند، پیامد آن یک انقلاب بورژوایی با نتیجه سرمایه داری و دموکراسی است. اگر زمینداران بزرگ و دیوانسالاری دولتی نقش غالب را در روند نوسازی بازی کنند و از همین رو انقلاب بورژوایی شکست بخورد، آنگاه راه برای تمامیت خواهان هموار خواهد شد. اگر زمینداران بزرگ و دیوانسالاری دولتی جلو روندهای نوسازی را بگیرند، آنگاه بنظر مور انقلابهای دهقانی و بدنبال آن رژیم های کمونیستی از راه خواهند رسید.

اسکوک پول نظریه خود را بر نظریه مور استوار می سازد و آن را بسوی یک نظریه ساختاری انقلابها تکامل می دهد. دیدگاه اسکوک پول اساساً بر ساختارها و نهادها و اهداف متغیر دولتی و تأثیرات بین المللی و ساختار جامعه دهقانی، انسجام ارتش و نیروهای نظامی و همچنین نخبگان بورژوازی متمرکز است. بنظر اسکوک پول انقلابهای بزرگ اجتماعی تنها در جوامع دهقانی و دیوانسالارانه روی می دهند و آنها هم زیر شرایطی که:

الف - دولت و کشور مزبور زیر فشار بین المللی قرار داشته باشد و ناگزیر باشد، سرچشمه های مالی فراوانی را در رقابت بین المللی و خنثی کردن فشار بین المللی هزینه کند.

ب - جامعه دهقانی از یک خودمختاری بهره مند باشد و یک سازماندهی گسترده داشته باشد.

ج - پویایی انقلابی بوسیله نخبگان پیموده شود و آنها با مخالفت خود دولت را قلع کنند.

در نیمه نخست سده بیستم، روسیه و چین آخرین «انقلابهای بزرگ» را تجربه کردند. خوشبینی نسبت به پیشرفت اما در ستیز با «انقلابهای جدید» قرار دارند که بعنوان واکنشی نسبت به مدرنیته صورت گرفته اند. در اینجا باید نارضایتی طبقه متوسط را بعنوان یکی از عناصر بزرگ توضیحی برای ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم) آلمان در نظر گرفت. برای مثال سیمور ام لیپست (Seymour M. Lipset) از فاشیسم بعنوان «تجربه طبقه میانی» نام می برد. در این توضیح بویژه طبقه متوسط سنتی بعنوان بازنده و قربانی روندهای دگرگونی در جوامع مدرن در نظر گرفته می شود. این اقشار میانی سنتی خود را از نظر سیاسی از دو سو در تنگنا می دیدند: نخست از سوی سازمان های کارگری سوسیالیستی و دوم از سوی سازمان های بزرگ اقتصادی و نمایندگان آنان در سیاست. افزون بر این پایین آمدن درجه رشد اقتصادی که پیامد بحران و رکود اقتصادی جهانی بود، این احساس قرار گرفتن در تنگنا را در طبقه سنتی میانه تشدید می کرد و همین امر موجب روی کار آمدن فاشیسم در آلمان گشت. بنظر تئودور گایگر (Theodor Geiger) این «در تنگنا قرار گرفتن سرمایه داران میانی»

دلیل اصلی آمادگی روانی خرده بورژوازی برای انجام کارهای رادیکال و رادیکالیسم سیاسی این قشر بود. بنابراین انقلاب فاشیستی و نازیستی بعنوان یک پدیده ناب سیاسی مطرح می گردد، چرا که این انقلاب هیچ دگرگونی رادیکالی در زمینه مالکیت بر ابزار تولید بوجود نیاورد.

فرد هالیدی نیز نارضایتی بخش های میانی و سنتی جامعه ایران را در اثر روندهای نوسازی شتابان اجتماعی در زمان شاه دلیل اصلی و اساسی انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ می داند. «ایدئولوژی اسلامی علیه تلاشهای دو گروه اجتماعی است: این (ایدئولوژی) علیه قدرت سرمایه داران بزرگ زیر نام مبارزه با فساد و نامردمی بیا می خیزد، اما همچنین علیه خواستههای طبقه کارگر منسجم می گردد».

همانند فرد هالیدی بسام تیبی (Bassam Tibi) دوباره اسلامی کردن جامعه را بیان مقاومت فرهنگی علیه نوسازی از بالا و زیر فرمان شاه و بدون شالوده اجتماعی می داند که پیامد آن بویژه پایین آمدن نقش دهقانان و بازار در جامعه بود. بنظر تیبی نارضایتی هم در روشنفکران غربگرا بالا می گرفت که خواستار آزادی های سیاسی بودند و هم در گروهها و بخشهای سنتی جامعه مشهود بود که در روند نوسازی اهمیت خود را از دست می دادند.

اشکال جدیدتر انقلاب را می توان «انقلابهای آرام» در سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی برشمرد. اگرچه هنوز یک تحلیل همه جانبه و گسترده در باره این انقلابها صورت نگرفته است، و بسیاری از پژوهشگران واژه «انقلاب» را برای دگرگونی های سال ۱۹۸۹ بکار نمی برند، جهت گیری تلاشهای تحلیلگرانه بیشتر معطوف به شکلگیری و سازمانیابی اپوزیسیون در این کشورها و به جنبش در آوردن سرچشمه هایی می باشد، که بوسیله آن گروههای اپوزیسیون، رژیم های سوسیالیستی را از قدرت برکنار کردند. در مورد تحلیل انقلابها در اروپای شرقی باید گفت که جنبش های آزادیخواهانه در این کشورها پیش شرط هایی بودند که اپوزیسیون بنحو پیروزمندانه ای از آنها بهره برداری کرد. انقلابهای اروپای شرقی نشان دادند که توضیحات و تحلیل هایی که تنها بر مبنای فاکتور نارضایتی باشند، برای انقلاب کافی نیستند. و همانطور که وایتمن (Weitman) یاد آوری کرده است، اگر گورباچف روند اصلاحات را در شوروی آغاز نکرده بود، این نارضایتی ها نمی توانستند عرصه بروز بیابند.

#### جمعیندی بخش نخست

اگر من بخواهم پیش شرط های اصلی انقلابها را از این گستره ادبیاتی که در بالا مورد استفاده قرار داده ام، برشمارم، می توان عواملی را که یک ترکیب ویژه و مشخص از شرایط یکشی (انفجاری) و تحولات رادیکال را پدید می آورند بصورت زیر جمعیندی کرد:

۱- پیش شرط های اقتصادی: مانند رشد درازمدت، که بوسیله یک بحران کوتاه مدت شکسته می شود، ناموزونی در تولید و توزیع در آمدها، آشفتگی در سیاست های مالی و پولی دولتی، فقر روزافزون و تفاوت آشکار در آمدها.

۲- پیش شرط های اجتماعی: بسته بودن تانکونی و باز شدن ناگهانی چرخه نخبگان و سر آمدان، بالا و پایین رفتن تند و شتابان طبقات اجتماعی.

۳- پیش شرط های روانی: ناهمسازی و ناهمخوانی خواسته ها و امکانات موجود برای رسیدن به آنها، نااطمینانی، نبود اعتماد و دلسردی.

۴- پیش شرط های اندیشگی: کشمکش اسطوره های اجتماعی، فلسفه اجتماعی انتقادی و بیگانگی روشنفکران با قدرتمندان.

۵- پیش شرط های عمومی سیاسی: دستگاه حکومتی ناتوان، دوباره شده و سرکوبگر و قهر آمیز.

اگر ترکیبی از تنها چند عامل بالا وجود داشته باشد که به ضمیر خود آگاه مردم برسد که وضعیت موجود را با برافروختگی حس کنند و بسوی انقلاب برانگیخته شوند و اگر در کنار آن چشم انداز تحولات رادیکال وجود داشته باشد، که یک برنامه اصلاحی و انقلابی مردم پسند را ارائه کند و یک رهبری تازه نیز موجود باشد، که مورد اعتماد اقشار گسترده مردم قرار بگیرد، آنگاه امر انقلاب تنها به کارکرد رهبری موجود رژیم بستگی دارد که انقلاب را خنثی کند یا بوسیله آن از میان برود. ▲

(پایان بخش نخست)



## ارسطو : بزرگترین اندیشه پرداز جهان

محسن حیدریان



اکثر مراکز معتبر آکادمیک و فکری دنیای امروز، کم و بیش اتفاق نظر دارند که در میان نخبگان و اندیشه پردازان بزرگ تاریخ جهان، پنج تن از اهمیت و جایگاه ویژه ای در شکل دادن به اندیشه و معرفت کنونی جهان برخوردارند. ارسطو (Aristoteles ۳۸۴-۳۲۲ قبل از میلاد) بعنوان پدر علوم منطق، نجوم، شعر، ادبیات، سیاست و زیست شناسی در راس آنان قرار دارد. چهار متفکر و اندیشمند دیگر این لیست پنج نفره به ترتیب عبارتند از: افلاطون، کانت، نیچه و ویتگنشتاین.

پدر ارسطو پزشک بود. تربیت ارسطو در خانواده یک پزشک، روحیه و ذهنیت او را شکل داد. از اینرو ارسطو علاوه بر مسایل فلسفی به مطالعه ارگانیسم موجودات زنده، بیولوژی و طبیعت نیز می پرداخت. لذا ارسطو را می توان نه تنها آخرین فیلسوف بزرگ دوران باستان، بلکه اولین زیست شناس جهان نیز دانست. اگر افلاطون تنها عقل خود را در کار فکری بکار می برد، ارسطو علاوه بر عقل، تجربه و احساس خود را نیز مورد استفاده قرار داد. به همین دلیل ارسطو نقش مهمی در آفرینش واژه ها و مفاهیم تازه علمی و نیز معماری یک سیستم علمی بازی کرد. ارسطو در تمامی علوم زمان خود چیره بود. به همین دلیل او توانست همه دانستنی ها و علوم قبل از خود را جمع آوری، مطالعه و طبقه بندی کند. این کار ارسطو کمک بزرگی به خود او بعنوان فیلسوف، منطلق دان و عالم امور طبیعی و اجتماعی کرد و همچنین کمک بزرگی به تکامل دانش بشری و سیستماتیزه کردن آن نمود.

علاوه بر اینها ارسطو نویسنده ای چیره دست بود که نه تنها در باره مسایل دشوار فلسفی بلکه درباره زندگی روزمره و مسایل جاری مردم از طنز و فکاهی گرفته تا مسائل زناشویی و سکس نیز صاحب نظر بود و می نوشت. او همچنین یک شاعر، نمایشنامه پرداز و تراژدی نویس بود. ارسطو درباره تراژدی می نویسد: «تراژدی برشی از زندگی و سرنوشت هر فرد انسانی است». از دید ارسطو شرایط یک ازدواج موفق و ایده آل آن است که مرد ۳۴ ساله و زن ۱۸ ساله باشد.

ارسطو نزدیک به ۲۰ سال یکی از شاگردان افلاطون در آکادمی بود و استاد او را با «هوش ترین و ذکاوتمند ترین دانشجوی آکادمی» می دانست. ارسطو از اهالی آتن نبود بلکه از مقدونیه آمده بود و هنگامی تحصیل در آکادمی را شروع کرد که تنها ۱۷ سال و استاد او افلاطون ۶۱ سال داشت. ارسطو با وجود آنکه جوانترین چهره آکادمی بود سرعت ترقی کرد و استعداد شگرفی از خود نشان داد و بزودی از چهره های برجسته آکادمی گردید. اما یکی از سنت های دیرین آکادمی آن بود که تنها یکی از اهالی آتن می توانست ریاست آنرا عهده دار شود، لذا پس از مرگ افلاطون با وجود اینکه در شایستگی و توانایی ارسطو برای جانشینی او تردیدی وجود نداشت، اما این مقام به او تعلق نگرفت و ارسطو بعنوان اعتراض، آکادمی و نیز شهر آتن را

ترک کرد. ارسطو طی چند سال معلم ویژه اسکندر کبیر (الکساندر) پادشاه معروف مقدونیه نیز بود.

استاد ارسطو، افلاطون همه آنچه را که در طبیعت موجود است زاده ذهن آدمی می دانست و بر این باور بود که یک چیز جاودان و تغییرناپذیر که آنرا «ایده کامل» می نامید در فراسوی جهان هستی قرار دارد و آنچه ما از طبیعت می بینیم فاقد یک واقعیت عینی و تنها انعکاس و جزء ناچیزی از آن «ایده کامل» است. اما ارسطو این نظریه افلاطون را مورد نقد و پرسش جدی قرار داد و به دلیل تسلط بر علوم طبیعی به این نتیجه رسید که برخلاف تصور افلاطون آنچه ما می بینیم خود انعکاسی از واقعیت بیرونی است. به عبارت دیگر دنیای واقعی همین دنیای بیرونی است و چیزی به نام «ایده کامل» نیز ساخته ذهن آدمی است. این نظریه ارسطو تنها یک انتقاد از اندیشه افلاطون نبود بلکه یک پایه نظری و فلسفی مهم برای درک جهان هستی بشمار می رفت. ارسطو تاکید کرد که تنها آن چیزهایی که در روح انسان موجود است می تواند در آگاهی یعنی مخزن گوش و چشم آدمی موجود باشد.

نظم، پرکاری و دانش طبیعی ارسطو به او امکان داد که در چند مورد دیگر دست به نوآوریهای مهم فکری بزند. ارسطو نخستین متفکری بود که طبقه بندی علوم را باب کرد و با استدلال اثبات کرد که جانوران، گیاهان و انسانها هر یک دارای مختصات مربوط به خود هستند و برای پژوهش در باره هر یک ابتدا باید آگاهی های هر یک از گروههای زیستی را بطور جداگانه طبقه بندی کرد. ارسطو با کاربرد این شیوه توانست روند فکر و دانش را گام مهمی به جلو ببرد. ارسطو نخستین کسی است که شیوه پژوهش منظمی برای کسب شناخت و علم را مطرح کرد. به عقیده ارسطو کسب دانش و شناخت از سه مرحله مختلف تشکیل می شود: گام نخست جمع آوری داده ها درباره موضوع مورد بررسی است. گام دوم منظم کردن و طبقه بندی کردن داده ها بر حسب موضوع است. گام سوم جمع بندی و نتیجه گیری از داده های طبقه بندی شده است. ارسطو به دلیل تسلط ویژه بر طبقه بندی کردن علوم، بنیانگذار منطق بعنوان علم نیز می باشد.

ارسطو با طبقه بندی مفاهیم و مسائل مختلف و قوانین ناظر بر هر یک در حقیقت پایه ریز علم منطق نیز گردید و چارچوبهای خاصی برای مطالعه هر موضوع ابداع کرد. بعنوان مثال او می گفت که : ۱- اگر از این تعریف شروع کنیم که همه موجودات زنده مردنی هستند؛ و سپس ۲- تعریف دوم را پیش بکشیم که هرمس (نام سگ) یک جاندار است؛ ۳- آنگاه می توان به یک نتیجه جالب دست یافت که هرمس مردنی است. در حقیقت ارسطو رابطه و نسبت دو مفهوم «موجود زنده» و «مردن» را به کمک علم منطق تبیین می کند.

ارسطو علوم گوناگون را به چند دسته تقسیم کرد: علوم نظری مانند فیزیک و شیمی که قوانین آن از سوی انسان قابل اثر گذاری نیست اما قابل کشف است. بعنوان مثال اینکه حاصل دو ضربدر دو چهار می شود، از سوی انسان غیر قابل اثر گذاری است. دسته دوم علوم عملی اند که شامل سیاست و رفتار انسان و نهادهای اجتماعی میشوند. این دسته علوم عملی مانند سیاست از سوی انسان و عقل و رفتار او قابل اثر گذاری و تغییر و تحول اند. بنابراین سیاست از نگاه ارسطو اساساً موضوعی عملی و پراگماتیستی است و حوزه ←

← مستقلی نسبت به نظریه پردازی سیاسی دارد و موفقیت در آن منوط به داشتن خواص و ویژگی‌هایی شخصیتی و روحی معینی است که فرصت شناسی و تصمیم گیری به موقع و استفاده از لحظه از جمله آنهاست.

از ۱۷۰ نوشتهٔ ارسطو تنها ۴۷ نوشته باقی مانده است که اکثر آنها یادداشتها و طرح عمومی سخنرانی‌ها و مطالب تدریس او به دانشجویانش را باز می‌تاباند. بقیه آثار او در طول زمان از بین رفته است. این را نیز باید دانست که در دوران آنتیک، فلسفه، علمی شفاهی بود و نوشتن و انتشار کتب فلسفی و علمی چندان رایج نبود.

ارسطو از پرنفوذترین فلاسفه غرب است. اندیشه‌ها و آموزه‌های فلسفی، پزشکی، نجوم و منطق او در سراسر قرون وسطی همچون آیات مقدس مورد احترام محافل علمی اروپا قرار داشت. پس از مرگ جانخراش سقراط که با براه افتادن یک موج انتقام همراه بود، ارسطو نیز بیم آن داشت که جانش مورد تهدید قرار گیرد. مدت کوتاهی پس از آن ارسطو به بیماری شدید معده مبتلا شد و در سن ۶۲ سالگی از پای در آمد.

باید تأکید کرد که پرسشهایی که ارسطو را به تکاپو برانگیخت، گرچه در طول قرن‌ها با پاسخ‌های متفاوتی روبرو شده است، اما همچنان مطرح اند. تلقی دربارهٔ انسان، زن، خوشبختی، اخلاق و مذهب، نوع حکومت مطلوب یا نامطلوب، قدرت و مختصات حکومت و نسبت آن با شهروندان، رابطهٔ قدرت با اخلاق و حقانیت سیاسی، اینها از مهمترین پرسشهای فلسفه طی ۲۵ قرن بوده است. ارسطو در آثار خود همه این پرسشها را مورد بحث و بررسی قرار داده است.

### تلقی از انسان

ارسطو بر این باور است که آدمی موجودی اجتماعی است، اما دارای سه روح یا خواص جداگانه است: روح گیاهی، روح حیوانی و روح عقلایی. انسان خوشبخت از دیدگاه ارسطو کسی است که هر سه این خواص را بکار برد. او بر این باور است که سه نوع خوشبختی وجود دارد: اول یک زندگی سرشار از سرگرمی و لذت جویی، دوم یک زندگی که انسان در آن آزاد و مستقل است و سومین نوع خوشبختی غوطه خوردن در پهنهٔ فلسفه و پژوهش و تفکر است. ارسطو آنگاه نتیجه می‌گیرد که برای یک زندگی پر معنا و به مفهوم واقعی خوشبخت باید هر سه نوع این خوشبختی‌ها در کنار هم در زندگی انسان وجود داشته باشد. بنابراین ارسطو هرگونه یکسونگری را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید آنکس که فقط به بدن و لذتهای مادی می‌اندیشد، یکسونگر است و آنکس نیز که فقط در دنیای فکر و تعمق و اندیشه است او هم به نوبه خود یکسونگر است. بنابراین خوشبختی واقعی از اعتدال و آمیزش همه انواع خوشبختی‌ها و لذت‌ها و کنار گذاردن یکسونگری بدست می‌آید. از نگاه ارسطو داشتن اوقات فراغت که لازمهٔ تفکر و کنجکاوی و مطالعه است، اهمیت زیادی در تکامل فکری و معنوی انسان دارد. لذا او تأکید می‌کند که فقرا و بطور کلی همه کسانی که فاقد اوقات فراغت کافی اند، امکان تکامل و رشد فکری را ندارند.

ارسطو دو نوع فضیلت را در نزد آدمی مد نظر قرار می‌دهد: نخست فضیلت شخصیتی که جنبهٔ بازشناسنده یا خصیلتی Characteristic دارد و منظور از آن تمایز میان خوب و بد در رفتار انسان است. به باور ارسطو مهمترین فضیلت خصیلتی آدمی رعایت اعتدال و پرهیز از تندر روی و افراط‌گرایی در اندیشه و رفتار و منش است. بنابراین ارسطو افراط‌گرایی را رذالت و اعتدال را فضیلت می‌شمرد و همواره توصیه می‌کند که رویکرد میانه و میانه روی در میان دو سر افراط و تفریط موجب موفقیت و پیروزی و اصولاً از نظر هنجاری بهترین رویکرد و بهترین انتخاب ممکن است. دو خصوصیت منفی اکثر انسانها از دید ارسطو که دو سر تندروری را تشکیل می‌دهند عبارتند از حسادت و خوشحالی از شکست دیگران. همچنین ارسطو از دو خصوصیت منفی دیگر انسانی یعنی فروتنی و تواضع زیاد و نیز روحیهٔ تهاجمی یاد می‌کند. ارسطو اما در برابر خصایل منفی فوق، دژمنکی و برخوردارندگی

معتدل Indignation و نیز بخود مفتخر بودن را بعنوان نمونه یک

خصلت خوب و میانه روانه انسانی پیش می‌کشد. دومین فضیلت از دیدگاه ارسطو جنبهٔ روشنفکری دارد و مراد او دغدغه و دلمشغولی ذهنی انسان است. ارسطو از چهار نوع علم سخن می‌گوید: علوم اثباتی، علوم تکنیکی، علوم اخلاقی و علوم عملی. علوم اثباتی بنا به عقیدهٔ ارسطو از سوی انسان غیر قابل اثر گذاری می‌باشند، مانند ریاضیات. علوم تکنیکی که توانایی انسان در این زمینه مانند مجسمه سازی و مهارتهای دستی و فنی به مهارت و چیره دستی انسان بستگی دارند. علوم اخلاقی که به اندیشه و منش و رفتار انسان می‌پردازد. ارسطو تأکید می‌کند که رفتار انسان امری یکبار برای همیشه و ذاتی نیست بلکه به هوشیاری و تمرین و استمرار و آموزش نیاز دارد و در اثر آموزش و تکرار قابل بهبود و تغییر است. چهارم علوم عملی که در رأس آنها سیاست قرار دارد. ارسطو بر این باور است که فعالیت در پهنه سیاست و دغدغه‌های سیاسی از بهترین فضایل موجود و ممکن بشری است.

ارسطو در رسالهٔ معروف خود بنام «درباره شعر» Poetik اولین متفکری است که انواع آفرینش‌های ادبی و هنری را مورد بحث قرار داد و به این نتیجه گیری مهم رسید که یک اثر ادبی و هنری اگر خوب باشد و بخواهد ماندگار شود باید کثرت در عین وحدت داشته باشد. منظور ارسطو از طرح کثرت در وحدت این است که یک اثر ادبی مهم باید از یک وحدت درونی برخوردار باشد و یک کثرت فکر و اندیشه در آن موجود باشد و با وجود طرح مسایل گوناگون باید از یک وحدت درونی نیز برخوردار باشد تا مهر اندیشه و سبک خالق اثر را بر آن حک کند. پس از ارسطو مفسرین او بر این باورند که این یک رساله زیبایی شناسی و نخستین رسالهٔ زیبایی شناسی در تاریخ جهان است. مفهوم وحدت در کثرت یکی از مفاهیم جاودانی پهنهٔ اندیشه و ادبیات بوده است.

### چهار استراتژی برای دستیابی به خوشبختی

ارسطو دربارهٔ خوشبختی انسان تعمق و تأمل بسیار کرد و انواع کوششهای انسان برای دستیابی به سعادت و رفاه بیشتر را مورد مطالعهٔ جدی قرار داد. ارسطو پس از این تأملات بر این باور دست یافت که انسانها بطور کلی چهار استراتژی در زندگی بر می‌گزینند و هر استراتژی بیانگر ارزش و هدف معینی است، اما همه این گزینش‌ها به یکسان به سعادت و خوشبختی آدمی منجر نمی‌شود. استراتژی نخست لذت جویی است. هدف انسانهایی که این استراتژی را بر می‌گزینند لذت بردن از زندگی و کم بهادادن به جنبه‌های دیگر روحی و فکری و اجتماعی است. از نگاه ارسطو لذت جویی بعنوان هدف زندگی نه تنها انسان را به خوشبختی و سعادت نمی‌رساند بلکه در نهایت به پوچی زندگی و بی معنا بودن هدف زندگی نزد فرد لذت جو منجر می‌شود. زیرا فرد لذت جو آنقدر غرق در کامجویی خواهد شد که دیگر مرز روشنی برای ارضا شدن نمی‌یابد و در پی آن خواه نا خواه دچار سرگشتگی و بطالت می‌شود. استراتژی دوم انسان در کامروایی و سعادت جویی که مورد پسند بسیاری است، پول دوستی و جمع آوری ثروت و مال و منال است. ارسطو البته یاد آور می‌شود که مالکیت و داشتن دارایی به اندازه رفح حاجت و به اندازهٔ لازم و معتدل یک نیاز انسانی است، اما افراط در مال اندوزی و جستجوی خوشبختی در تملک و ثروت راه بجایی نمی‌برد. ارسطو بعنوان مثال می‌گوید البته داشتن چند جفت کفش بهتر از یک جفت است، اما همین که مثلاً انسان دارای صد جفت کفش باشد دیگر این میزان از تملک نه تنها برایش لذت بخش نیست بلکه کاملاً بی تفاوت و بی معنا می‌شود. بنابراین از دید ارسطو جستجوی خوشبختی از راه کوشش برای ثروتمند شدن کاری عبث و بی معنی است، زیرا چنین کوششی هیچ ربطی به سعادت انسانی ندارد و تنها حرص و طمع را افزایش می‌دهد و قادر به تسکین و آرامش و سعادت انسان نمی‌شود.

← سومین استراتژی کوشش در راه ارتقا نظری و دست یابی به فهم و دانش بیشتر است. ارسطو معتقد است که انسان موجودی اجتماعی و فکور است و از ذهنی کنجکاو برخوردار است. بنابراین کوشش در راه کسب معرفت و دانش بیشتر و ارتقا علمی فی نفسه با ذات مثبت انسانی همسو است و لذا چنین استراتژی می تواند به کسب سعادت انسانی منجر شود و بطور کلی این کوششی بسیار سزاوار و مهم است. بنابراین فعالیت نظری از دید ارسطو یک شیوه درست و خوب جستجوی خوشبختی و معنا دادن به زندگی انسانی بشمار می رود.

چهارمین استراتژی جستجوی خوشبختی از نگاه ارسطو فعالیت سیاسی و اجتماعی و بطور کلی فعالیت معنوی Moral است. ارسطو تأکید می کند که این روش بهترین و والاترین ارزش زندگی انسانی بشمار می آید و جامعه ای که تعداد انسانهای فعال سیاسی و معنوی آن بیشتر باشد به همان اندازه سعادتمندتر و نیک رواتر است. ارسطو فعالیت سیاسی را یک فضیلت بزرگ می نامد و تأکید می کند که سه استراتژی قبلی ارزشی بسیار کمتر از این استراتژی دارند، زیرا انسان بعنوان «یک جانور سیاسی» از راه فعالیت سیاسی بر بسیاری از جنبه های منفی و کشش های پلید درونی رهایی می یابد و با استمرار فعالیت سیاسی و تمرین مداوم زندگی شهروندی فعال به انسانی تکامل یافته تر و متوازن تر تبدیل می شود. بنابراین فعالیت سیاسی یک فضیلت بزرگ و مایه سعادت انسان است و نیز به مهارت انسان در حل مسایل و غلبه بر چالشهای گوناگون زندگی می انجامد.

### سیاست از نگاه ارسطو

ارسطو برای نوشتن کتاب مشهور خود «سیاست» به مطالعه منظم و سیستماتیک وضعیت و سرنوشت ۱۵۸ دولت قبل از خود پرداخت. در این کتاب وی بر پایه آموزه های مهم تاریخ سیاست، اندیشه های سیاسی خود را پیش می کشد. نقطه حرکت ارسطو در این پهنه آن است که انسان موجودی اجتماعی است. لذا آنکس که خارج از اجتماع زندگی می کند دارای خواص اجتماعی کمتر است. وی آنگاه می گوید که نیازهای یک انسان زنده کاملاً متفاوت از گیاه و حیوان است و تنها غذا، پوشاک، مسکن و دیگر مایحتاج زندگی برای او کافی نیست. عالی ترین جنبه زندگی انسان آن زمینه هایی است که در رابطه با حکومت و سیاست تجلی می یابد. از دید ارسطو بهترین فضیلت و خوشبختی نیز داشتن اوقات فراغت و صرف آن در زندگی سیاسی و فعالیت فکری و ذهنی است.

ارسطو سه نوع حکومت خوب را پیش می کشد:

- ۱- حکومت پادشاهی که از سوی یک نفر هدایت می شود، بشرطی که به حکومت زور و خود گامه تبدیل نشود.
- ۲- حکومت آریستوکراسی به معنای حکومت سرآمدان یا حکومت بهین کسان و حکومت قانونی. ارسطو میان حکومت «بهانسالاری» و نخبه گرای مطلوب خود و الیگارشلی فرق اساسی قائل می شود، زیرا گزینش آریستوکراسی بر اساس فضیلت می داند که در عین حال توجیه اخلاقی آن را نیز در بردارد. او معیارهایی نیز برای شناسایی شایسته ترین کسان برای حکومت پیش کشید.
- ۳- سومین نوع حکومت مطلوب حکومت پولیتی به معنای دموکراسی است. اما این نوع حکومت نیز می تواند به حکومت زور تبدیل شود. یک آموزه مهم ارسطو در کتاب ارسطو که حاصل تعمق و تأمل او در تاریخ سیاست است این تأویل مهم است که «اگر چیزی در تاریخ گذشته وجود نداشته است، در آینده نیز غیر ممکن است». ارسطو بعنوان مثال امکان تشکیل دولت اشتراکی را در جامعه انسانی غیر ممکن اعلام کرد و با ذات و وجود بشری در تضاد دانست. ارسطو در کتاب «سیاست» همواره تأکید می کند که: «سیاست یک علم عملی است و مبنای آن باید پراگماتیسم باشد». او هشدار می دهد که اندیشه سیاسی باید از بلند پروازی و حرفهای ناممکن بپرهیزد و خود را در مرزهای امکانات محدود کند. وی رابطه اندیشه و عمل در سیاست را بسیار مهم می داند و تأکید می کند اولین پرسشی که در

برخورد به هر نظریه سیاسی باید پیش رو نهاده شود این است که: «آیا تحقق عملی چنین اندیشه ای ممکن است و یا ممکن نیست؟ آیا این کار قبلاً انجام شده یا نشده و یا در صورت کوشش برای انجام چگونه از کار در آمده است؟» ارسطو می گوید بدون پاسخ به این پرسشها نمی توان برای آینده توصیه ای کرد. بنابراین ارسطو سیاست را پهنه ای عملی می شناسد و از دست ندادن جانب احتیاط از یکسو و داشتن تجربه و ورزیدگی را برای موفقیت در آن بسیار مهم می داند. ارسطو بر اساس مطالعه دقیق و منظم نظامهای سیاسی گوناگون جهان چند اصل مهم را که قابل تعمیم در هر نظام سیاسی و هر زمان و مکان می باشد، بعنوان عصاره جمع بندی خود پیش کشید. او نخست تأکید می کند که: «مطالعه حیات و سرنوشت دولتها و زمامداران گوناگون اثبات می کند که همواره چند نفر بهتر از یک نفر می اندیشند و گروه بزرگتر توانایی بیشتری برای اتخاذ یک تصمیم خردمندانه تر دارد تا یک گروه کوچکتر».

یک موضوع مهم دیگر که نظر ارسطو را در مطالعه دولتهای سیاسی جهان جلب می کند علل کامیابی خودکامگان و چگونگی رفتار آنان برای تحکیم موقعیت خود می باشد. ارسطو پس از جمع بندی رفتار زمامداران گوناگون در شرایط و کشورهای مختلف به جمع بندی مهمی رسید که نتایج آن با شگفتی و حیرت با نتایج مطالعات ماکیاوولی که قرنهای پس از وی برای یافتن پاسخ به همان پرسش کوشیده بود، نزدیکی بسیار دارد. ارسطو در کتاب «سیاست» می نویسد: «اگر من یک دیکتاتور بودم و یا اگر یک دیکتاتور با من درباره چگونگی تحکیم قدرت خود مشورت می کرد این نکات را به او توصیه می کردم: «تا می توانی جامعه مدنی را تخریب و نابود کن. مراکز آموزش و متفکران و اندیشمندان جامعه را آزاد نگذار و تا می توانی آنها را از بین ببر. اگر می خواهی قدرت جبار را حفظ کنی همواره ملت خود را در خطر تهدید خارجی قرار بده. تهدید به جنگ ملت را به زیر سلطه دیکتاتور می کشاند. سعی کن که ملت همیشه از خطر جنگ و خطر قدرت خارجی در ترس و نگرانی باشد. اما یک کار مهم دیگر این است که اعتماد در جامعه را تا می توانی تضعیف کن. سعی کن که ملت به هیچ کس اعتماد نکند. اعتماد در جامعه را باید از بین برد. یک کار مهم دیگر این است که مردم تقیه و دو رویه بازی را فضیلت بدانند. سعی کن مردم بجای صداقت و یکرنگی به ظاهر سازی و تظاهر روی بیاورند. این مهم نیست که در خانه و افکار خود چطور می اندیشند، مهم این است که خود را مذهبی و متقی وانمود کنند».

### پیامبر طبقه متوسط

از سوی دیگر ارسطو بزرگترین مدافع اعتدال در جامعه و سیاست است. او مخالف تند روی و افراط در تفکر و روشهای سیاسی است. او بر خلاف استادش افلاطون که موافق نخبه گرایی است، بر اعتدال و تنوع و چندگانگی در حکومت پای می فشرده و همواره تأکید می کند که: «یک حکومت ایده آل حکومتی است که دارای تنوع و کثرت باشد».

ارسطو بر اهمیت مالکیت خصوصی و احترام و تقویت در آن جامعه تأکید می ورزد. استدلال او در این زمینه هم بر انسان شناسی و هم جامعه شناسی استوار است. ارسطو می گوید: «برای هر انسان همواره دو چیز مهم بوده و اهمیت بنیادی داشته و دارد: اول اینکه بگوید: این مال من است و دوم اینکه من این را دوست دارم».

ارسطو می گوید: «اگر می خواهی انسان را از بین ببری باید این دو حس بنیادی را در او ویران کنی. زیرا حس مالکیت نیروی محرک رشد و ترقی انسان است. اهمیت دارایی خصوصی که از درون ذات انسانی ناشی می شود نیز از همین جنبه ذاتی انسانی است».

ارسطو همچنین منتقد افراط در دارایی و نداداری است. عبارات دیگر او افراد ثروتمند را افرادی منفور می داند که زندگی و اوقات فراغت ندارند و از درون انسانهایی ناکام و فاقد سعادت اند. همچنین افراد فقیر را ناتوان و زبون و فاقد قدرت آگاهی و ابتکار می داند ←

← و به انتقاد از فقر می پردازد. بنابراین ایده آل ارسطو طبقه متوسط است که نقشی اساسی در زندگی سیاسی جامعه دارد و نیز عامل توازن و تعادل اجتماعی است. وجود طبقه متوسط از دیدگاه ارسطو به دلایل متعددی شرط مهم موفقیت و تعادل جامعه انسانی است. زیرا یک طبقه متوسط نیرومند نشانه ثبات اجتماعی و رفع خطر انفجار اجتماعی و کاهش تضاد میان طبقات ثروتمند و فقیر است. یک فضیلت مهم طبقه متوسط از نگاه ارسطو داشتن اوقات فراغت است که به افراد جامعه شانس فعالیت اجتماعی و شهروندی و حضور فعالتر در زندگی سیاسی و فرهنگی جامعه می دهد. ارسطو به این موضوع تأکید فراوان می کند که بدون وجود یک طبقه متوسط گسترده که دارای وزن اجتماعی اصلی است نمی توان به یک ثبات و امنیت سیاسی جدی دست یافت. هسته اصلی این رویکرد ارسطو در دوران جدید نیز از سوی اندیشمندان بزرگی مانند جان استوارت میل بعنوان شرط اصلی استقرار دموکراسی باز یابی شده است. بنابراین هسته اصلی این تز این است که از بین بردن افراط و تفریط در صحنه اقتصاد و سیاست مشروط به از بین بردن فشار طبقاتی و بی عدالتی های فاحش اجتماعی است.

بطور کلی داشتن اوقات فراغت از نگاه ارسطو یک فضیلت و ارزش مهم بشمار می آید. ارسطو می گوید: «شهروند کسی است که بتواند هم رهبری کند و هم رهبری شود. شهروند کسی است که دارای اوقات فراغت و توانایی فکر کردن باشد». تأکیدات ارسطو بر اعتدال و دوری جویی از افراط و اهمیت طبقه متوسط در اندیشه او سبب شده است که بسیاری از متفکران او را « پیامبر طبقه متوسط » می نامند.

### ارسطو از منظر امروز

بسیاری از افکار و آموزه های ارسطو با گذشت بیش از ۲۰۰۰ سال هنوز از اهمیت و تازگی برخوردار است. حتی برخی از متفکران امروزی او را معیار حقیقت می دانند و بر این باورند که: «هر چیزی که مورد توافق ارسطو بوده درست است و هر آنچه که از نظر او نادرست بوده است، غلط می باشد».

ارسطو اولین متفکری بود که اعلام کرد کره زمین گرد است و دور خورشید می چرخد و مرکز جهان هستی و گیتی است. چارلز داروین از دانشمندان بزرگ جهان اعلام کرد که: «متفکران سرشناسی مانند کارن فون لینه در برابر ارسطو یک بچه مدرسه ای بیش نیستند».

چهار آموزه اساسی ارسطو هنوز از اهمیت برخوردار است و روزآمد به شمار می آید:

۱- انسان موجودی عقل گراست و همین خصلت عقلایی بودن به معنای داشتن خواست آزاد است. بر اساس چنین باوری ارسطو معتقد است که انسان و سرنوشت او نه اسیر جبر و دترمینسم بلکه مبتنی بر اراده و مسئولیت و خواست انسانی است. بنابراین سرنوشت انسان از پیش تعیین نشده و به کاربرد عقل و کنترل آدمی بر رفتار و تصمیم گیری اش بستگی دارد، گرچه در مواردی نیز حوادث و شرایطی انسان را به وادیهای غیر قابل پیش بینی هم می کشاند.

ارسطو همچنین تأکید می کند که صرفنظر از زمان و مکان و شرایط بیرونی جامعه، در درون هر انسان انگیزه ها و کشش های وادارگری impulse وجود دارند که او را به رفتارهای گوناگون می کشانند. بعنوان نمونه در درون هر انسان یک تمایل نیرومند درونی به بی بند و باری و نظم گریزی وجود دارد که می تواند او را به کارهای خطرناکی بکشاند. ارسطو از وجود یک روح پلید و انگیزه شر evil impulse در درون هر انسانی سخن می گوید که توضیح دهنده بسیاری از رفتارهای ناشایست و زشت انسانی مانند مردم آزاری و سادیسم و جنایت است. چنین انگیزه های پلید درونی نه فقط زندگی انسان را تباه می کند، بلکه آزادی همگانی را نیز می تواند به خطر بیندازد. ارسطو همزمان بر وجود یک روح و انگیزه مثبت و یزدانی god impulse در درون هر انسان تأکید می کند که تقویت آن نیاز به آگاهی و تمرین و کوشش آدمی دارد. چنین قرائتی از انسان و رفتار او بطور کلی با تحقیقات و آموزه های مدرن روانشناسانه و رفتار شناسی

همسو و سازگار است و همچنان از فعلیت امروزی برخوردار است. تحقیقات تازه روانشناسی نیز نشان می دهد که بسیاری از خصوصیات انسانی و از جمله گرایش به جنایت قبل از آنکه اکتسابی باشد، موضوعی ژنتیک و ارثی است و از درون انسان ناشی می شود.

۲- درک ارسطو از سیاست بعنوان علم بر این باور استوار است که سیاست بطور کلی موضوع عمل است. لذا ارسطو سیاست را پهنه ای عملی و پراگماتیستی می شمرد و بر این باور است که سیاست ورز موفق کسی است که قادر باشد هم بطور عقلایی اوضاع را تحلیل کند و هم بتواند با آزمودگی و چیره دستی و بموقع دست به تصمیم گیری زده و در عمل گره گشایی کند و راه خویش بجلو را بگشاید. یک معیار مهم سیاست ورزی از نظر ارسطو کسب موفقیت و پیروزی در دسترسی به اهداف سیاسی است. به عبارت دیگر ارسطو نخستین متفکری است که همسو با دانشمندان دوران مدرن نتیجه مندی consequence در سیاست را در مرکز توجه قرار داد.

۳- ارسطو بر این باور است که گرچه زمان و مکان تأثیر مهمی بر رفتار و اخلاق انسانی دارد، اما برای سنجش رفتار و کردار خوب و بد و یا زشت و زیبا نزد هر انسانی معیارهایی جهان گستر Universal وجود دارد. لذا ارسطو در باره رفتار و اخلاق انسان به مفهوم کلی و عام بشری اعتقاد دارد و همه انسانها را صرفنظر از ویژگیهای گوناگون موظف به رعایت و احترام به موازین اخلاقی قابل قبول و جهان گستر می داند.

۴- ارسطو پس از جمع بندی سیستماتیک وضعیت و سرنوشت ۱۵۸ دولت جهان به این باور رسید که دولت یک نهاد طبیعی است و وجود آن صرفنظر از ویژگیها و جهت گیریهای گوناگون یک امر لازم و طبیعی اجتماع بشری است. تز مرکزی ارسطو این است که: «اگر چیزی در پهنه سیاست گذشته وجود نداشته در آینده نیز نمی تواند وجود داشته باشد». لذا هر روش و مطالبه سیاسی باید با عنایت به این اصل مطرح شود و معیار جدی بودن آن این است که «در مرز امکانات باشد». ارسطو قرنهای پیش بر اساس مطالعه دولتها و سرشت و خصلت آدمی با اطمینان تأکید کرد که: «امکان برقراری یک دولت اشتراکی در روی کره زمین هرگز وجود ندارد. حکومت اشتراکی تنها یک خواب و خیال است». ▲

## نشریات رسیده

اتحاد کار ، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره

های ۱۰۹ و ۱۱۰

انقلاب اسلامی در هجرت ، شماره های ۵۷۰ تا ۵۷۴

پیوند ، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره ۶۷ - ۶۸

تلاش ، شماره ۱۴

کار ، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های

۳۰۶ تا ۳۰۸

نامه مردم ، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۶۳ تا ۶۶۶

نیما ، شماره های ۱۰۹ و ۱۱۰

دو سال پس از ۱۱ سپتامبر

## برخی رازهای از پرده برون افتاده!

فرشته کریمی

سال ۱۹۴۵ و حضور و فعالیت این کشور در اموری که هرگز به آن مربوط نمی شده است جستجو کرد. ویدال می افزاید که ایالات متحده آمریکا از پایان جنگ جهانی دوم به این طرف، در یک جنگ دائمی با بسیاری از کشورهای دیگر جهان قرار داشته است. تعداد این جنگها بالغ بر سیزده جنگ و مداخله نظامی در خارج از مرزهای آمریکا بوده که در بسیاری مواقع، به سرنگونی حکومت‌های منتخب مردم انجامیده است. همچنین در بسیاری موارد، این جنگها و مداخلات، دیکتاتورهای خشن و ضدمردمی را برای حفظ منافع آمریکا در کشور مربوطه به همراه آورده است. ویدال می پرسد: «چگونه می توانیم آنقدر متعجب باشیم که دائم رؤیای جنگ در سر بپروریم؟»

تاریخ شناسی به نام ویلیام بلوم William Blum در نموداری، لیست بمبارانهایی را که ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در دیگر کشورها صورت داده، جمع‌بندی نموده است. در این نمودار می توان دید که بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان، از سال ۱۹۴۵ تا کنون با انگیزه‌ها و به بهانه‌های مختلف ۲۳ بار کشورهای دیگر را بمباران کرده است. در لیست این کشورها به نام‌های چین، کره، گواتمالا، اندونزی، کوبا، کنگو، پرو، ویتنام، لاوس، کامپوچیا، گرانادا، لیبی، السالوادور، نیکاراگوئه، پاناما، عراق، سودان، یوگسلاوی و افغانستان برمی خوریم.

باید خاطر نشان ساخت که مردم آمریکا که متشکل از میلیونها مهاجر از سراسر جهان اند، اکثراً مردمی صلح‌دوست و خواهان آرامش و امنیت در جهان می باشند. آنان بویژه پس از جنگ ویتنام، حاضر به مداخله مستقیم نظامی کشورشان در سایر مناطق جهان نبوده اند.

رکود اقتصادی که از سال ۲۰۰۰ با سقوط سهام تکنولوژی و صنایع مدرن آغاز شد، باعث ورشکستگی کارخانه‌های بزرگ، میلیاردها دلار زیان و موجب بیکاری میلیونها نفر در آمریکا و اروپا گردید. انبارهای تسلیحاتی کشورهای تولیدکننده جنگ افزار، تا سقف خود انباشته از سلاحهای مدرنی بود که بی مصرف مانده بودند. سودگران فرامیلتی تسلیحاتی، پس از پایان جنگ در کوسوو و آرامش نسبی در اروپا، همواره در صدد یافتن کانون متشنج دیگری برای فروش و بکارگیری سلاحهای تولید شده بودند. آنان صریحاً می گویند که: «اگر سالی یک جنگ نباشد، کارخانه‌ها را می بندیم».

پس از انجام انتخابات پر سروصدای ریاست جمهوری در آمریکا، که بدون دردسر هم نبود، جرج بوش (پسر) به ریاست جمهوری این کشور رسید. هنوز چند ماهی از به قدرت رسیدن او نگذشته بود که زمره مداخله مستقیم جنگی آمریکا در کشورهای دیگر جهان، از محافل کاخ سفید به گوش رسید. روشن بود که محافل جنگ طلب آمریکا برای تقویت بنیه مالی شرکت‌های بزرگ آمریکایی، در حال تدارک دیدن جنگ تازه‌ای هستند. اما با توجه به تجربه تلخ جنگ ویتنام و مخالفت مردم آمریکا با سیاست مداخله نظامی در سایر کشورها، این محافل چگونه می توانستند افکار عمومی را برای جنگ بعدی آماده سازند؟! ←

رویداد ۱۱ سپتامبر، تا کنون از بسیاری جهات بررسی شده و تا حدودی نیز پیامدهای ناشی از آن در رسانه‌های گروهی مورد تحلیل قرار گرفته است. هدف از نوشته زیر، نگاهی به برخی زوایای ناروشن این رویداد، با تکیه بر اسناد و دیدگاههای منتشره در رسانه‌های گروهی و برای روشنایی افکندن بر پاره‌ای مسائل پشت پرده آن است. حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر که منجر به کشته شدن بیش از ۳۰۰۰ تن در آمریکا شد، موجب گشت که بسیاری از مسائل حاد جهانی نظیر شکاف بین کشورهای غنی و فقیر، سیاست تجاوزگرانه اسرائیل در منطقه خاورمیانه و نیز تحمیل سیاست‌های اقتصادی کشورهای صنعتی علیه کشورهای نیمه صنعتی و غیر صنعتی جهان، در سایه قرار گیرد و به فراموشی سپرده شود.

روز ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، کلیه کانالهای رادیویی و تلویزیونی جهان، برنامه‌های عادی خود را قطع کردند و به گزارش و نمایش حملات تروریستی در شهرهای واشینگتن و نیویورک پرداختند. در سوئد نیز، کانالهای رادیو - تلویزیونی دولتی و خصوصی، با پخش فیلمهای خبری ارسالی از نیویورک و واشینگتن، همزمان دست به مصاحبه با تعدادی از سیاستمداران و ژورنالیستهای صاحب نظر زدند. از آن جمله، مصاحبه با کارل بیلت Carl Bild دولتمرد سوئدی بود که در زمان جرج بوش (پدر)، سمت نخست وزیری در سوئد را بر عهده داشت. وی در آن زمان سفری رسمی نیز به ایالات متحده کرده و در آنجا با جرج بوش (پدر) دیدار و گفتگو نموده بود. روز حادثه ۱۱ سپتامبر، کارل بیلت که از سفر آلمان به استکهلم بازگشته بود، از فرودگاه مستقیماً به استودیوی تلویزیون و میز مصاحبه کشانده شد. او در مورد حمله تروریستی به پنتاگون و برجهای دولقوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک چنین گفت: «این واقعه آنچنان عظیم است که سالهای سال، در آینده، درباره اش کتاب، مقاله، نمایشنامه، فیلمنامه و غیره به رشته تحریر در خواهد آمد و از روی آنها نمایشها و فیلمهای زیادی خواهند ساخت». وی به صورتی دو پهلو افزود: «ممکن است نظریه‌های زیادی در مورد این رویداد مطرح شود. ممکن است کسانی در اف. بی. آی. و سیا یک روز قبل از وقوع حادثه از آن اطلاع داشته اند، ولی دست بر روی دست گذارده و نمی دانسته اند که چگونه می توانسته اند از این فاجعه جلوگیری کنند».

به راستی نیز اینک در آستانه دومین سالگشت ۱۱ سپتامبر، هنوز رازها و ناگفته‌های بسیاری در مورد این رویداد وجود دارد.

### ضرورت جنگ!

گور ویدال Gore Vidal یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر آمریکایی است که بیش از ۴۰ رمان، مقاله و نمایشنامه به رشته تحریر درآورده است. وی که این اواخر وقت خود را بیشتر صرف مسائل سیاسی کرده است، آخرین رساله خود را تحت عنوان «جنگ دائم برای صلح پایدار» به وقایع مربوط به ۱۱ سپتامبر اختصاص داده است. ویدال در مورد رویداد ۱۱ سپتامبر تصریح نموده است که ریشه‌های این فاجعه را باید در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا پس از



## خانواده بن لادن و خانواده بوش

اوسامه، یکی از ۵۰ فرزند محمد بن لادن، میلیاردر عربستان سعودی است که امور و فعالیت های اقتصادی خانواده را در دست دارد. سرمایه های در گردش محمد بن لادن را بالغ بر ۵ میلیارد دلار تخمین می زنند. اوسامه بن لادن در حملات تروریستی در عربستان علیه آمریکایی های مقیم این کشور و انفجار بمب در سفارتخانه های آمریکا در کنیا و تانزانیا، مورد سوء ظن مستقیم سازمان سیا بود. بن لادن در دوره حکومت طالبان در افغانستان، علنی می زیست و حتی ملا عمر رهبر طالبان، دختر خود را به عقد وی در آورده بود.

مسئول سازمان عفو بین المللی در سوئد، در یک مصاحبه تلویزیونی اعلام کرد که به هنگام اقامتش در کابل، همسایه دیوار به دیوار اوسامه بن لادن بوده و می دیده که او در کابل زندگی کاملاً علنی داشته است. بدین ترتیب، اوسامه بن لادن که سالهاست فعالیتهای تروریستی ضد آمریکایی را در کشورهای مختلف جهان رهبری می کرده، عنصری بوده که دستگیریش توسط سیا کاملاً آسان می نموده است.

بن لادن در مصاحبه ای که حدود یکسال پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر با خبرنگاری غربی در کابل انجام داده، هدف خود را برقراری عدالت اعلام داشته و آمریکا را به عنوان دشمن بزرگ و عامل ادامه فقر در کشورهای عقب مانده معرفی کرده بود. وی همچنین ریشه نابرابری و اختلاف فاحش بین کشورهای فقیر و عقب مانده جهان با کشورهای غنی و پیشرفته را در سیاست های اقتصادی و نظامی ایالات متحده معرفی کرده بود. او در این مصاحبه، اشاره ای به مسائلی چون حجاب زن و آزادی جنسی در غرب و غیره نکرده و از فرهنگ غربی نامی نبرده بود.

گور ویدال در همان کتاب «جنگ دائم برای صلح پایدار» با استناد به منابع آمریکایی می نویسد: در همان اوایل پس از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر، یعنی در تاریخ ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۱ روزنامه «وال استریت ژورنال» نوشته بود که در پشت سر بوش جوان، بوش سالخورده ایستاده که در استخدام گروه کارلایل Carlyle Group است و با دوستان بسیار زیادی در ارتباط می باشد. گروه کارلایل، یک شرکت مشاوره خصوصی است که حداقل در ۱۶۴ کشور جهان سرمایه دارد. این روزنامه همچنین در افشای روابط بوش با خانواده بن لادن نوشته بود که اگر ایالات متحده آمریکا هزینه های دفاعی خود را به منظور متوقف ساختن فعالیتهای تروریستی اوسامه بن لادن افزایش دهد، گروه کارلایل و در نتیجه از جمله خانواده ثروتمند بن لادن در عربستان سعودی و خانواده بوش، سود هنگفتی کسب می کنند.

باید خاطر نشان ساخت که خانواده بن لادن در بانک تجارتی مستقر در واشینگتن، سهامدار بنیادی متعلق به گروه کارلایل است. این بنیاد، در شرکت های صنعتی جنگی - فضایی سرمایه گذاری می کند، یعنی سهام می خرد و می فروشد. بدین معنی که بانک و بنیاد مربوطه که به گروه کارلایل تعلق دارند، از نگاه اقتصادی، به دلارهای نفتی سرمایه داران سعودی و از جمله خانواده بن لادن وابستگی تام دارند و سود آنها نیز به جیب خانواده بوش (پدر و پسر) سرازیر می شود.

وال استریت ژورنال در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱ می نویسد که جودیشیال واج Judicial Watch خانواده بوش را به عنوان یکی از کسانی که از جنگ افغانستان سود خواهد برد افشا می کند. این روزنامه می افزاید: جرج بوش (پدر) کارگزار شرکت های خانواده بن لادن در عربستان سعودی است. وی از جانب گروه کارلایل که یک شرکت مشاور بین المللی است، به عنوان مشاور در ارتباط با خانواده بن لادن است. لاری کلی من Larry Klayman نماینده جودیشیال واج در میان توضیحات خود درباره پول پرستی کارلایل در لحظه هایی که ایالات متحده مورد حمله واقع شده و در خطر است چنین می گوید: فکر اینکه پرزیدنت سابق آمریکا و پدر پرزیدنت فعلی، با شرکتی داد و ستد می کند که توسط اف. بی. ای. رابطه اش با حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر تحت بررسی است، وحشتناکست. اما پس از

کسب ثروت هنگفت، شرم از میان می رود و جلوی فکر سلیم را می گیرد.

گور ویدال در کتابش وضعیت را به یک نمایش شعبده بازی تشبیه می کند و می نویسد: وقتی تماشاچی به دستمال ابریشمی شعبده باز می نگرند و جذب رنگهای روشن و براق آن می شود، فقط یک دست شعبده باز را می بیند، در حالی که او با دست دیگرش مشغول فرو کردن خرگوش در جیبش است. حال می خواهند ما را مطمئن کنند که خانواده بن لادن با میلیاردها دلار ثروت و وابستگی به خانواده سلطنتی آل سعود در عربستان سعودی، به اوسامه پشت کرده است. سازمان سیا، با دستی بر روی سینه، سوگند یاد می کند که اوسامه بن لادن در دوره ای که شوروی افغانستان را اشغال کرده بود، برای سیا کار نمی کرده است. ولی بالاخره شایع می شود که خانواده بوش از طریق همکاریهای دراز مدت با خانواده بن لادن، ثروت هنگفتی به جیب زده است. باید همکاریهای جرج بوش (پدر) را با بن لادن که از سال ۱۹۷۹ آغاز شده، پی گیری کرد. در آن زمان، شرکت نفتی بوش در تگزاس به نام آربوستو Arbusto مبلغ قابل توجهی از جیمز بث James Bath دریافت کرده است. روزنامه In These Times در تاریخ ۱۲ نوامبر ۲۰۰۱ می نویسد که جیمز بث نماینده شرکتیهای تجاری سالم بن لادن، از سران ثروتمند خانواده ابن سعود و یکی از ۱۷ برادر اوسامه بن لادن است. البته کاخ سفید پس از حملات ۱۱ سپتامبر، طی بیانیه ای که در رسانه های گروهی منتشر شد، این ارتباطات را شدیداً حاشا کرد و اعلام داشت که بث پول خودش را در شرکت نفتی آربوستو سرمایه گذاری کرده است. جرج بوش اظهار داشت که نه سالم بن لادن و نه بث را نمی شناسد، اما بعداً وجود سهام آربوستو را اعتراف کرد و بیان داشت که بث نماینده و حافظ منافع سعودی هاست.

بعد از اینکه آربوستو نام خود را در سال ۱۹۸۶ به شرکت انرژی هارکن تغییر داد و یکسال بعد دچار مشکل مالی شد، شیخی از عربستان سعودی به نام عبدالله تاها، بخشی از این شرکت را خریداری نمود و بدین ترتیب آن را از مشکلات اقتصادی نجات داد. غالباً جرج بوش (پسر) مانند پدرش، در مصائب اقتصادی به دوستانش مراجعه می کند.

## پیوندهای محکم

دولت آمریکا برای دربند کشیدن اوسامه هرگز دچار مشکلی نبوده است. اسناد موجود گواهی می دهند که محل زندگی بن لادن همواره به اطلاع دولت آمریکا می رسیده و حتی کشورهایی نظیر سودان حاضر به تحویل اوسامه به دولت آمریکا بوده اند. واشینگتن پست در ۳ اکتبر ۲۰۰۱ می نویسد که در مارس ۱۹۹۶، هنگامی که اوسامه بن لادن در سودان بسر می برد، ژنرال الفتح اروا El Fatih Erwa وزیر دفاع سودان پیشنهاد می کند که بن لادن را به آمریکا تحویل دهد. مأمورین امنیتی سودان از جانب اروا به مأمورین امنیتی آمریکا پیام می رسانند که «در صورت تمایل... با کمال خوشوقتی حاضرند به حساب ایالات متحده آمریکا، بن لادن را دقیقاً در نظر بگیرند و در غیر اینصورت حکومت سودان حاضر است وی را زندانی کرده و یا به ایالات متحده تحویل دهد». مأمور امنیتی آمریکایی در پاسخ می گوید: «به وی بگویید که سودان را ترک کند و به سومالی هم نرود». اروا بعدها در مصاحبه ای اظهار می دارد که ما به بن لادن گفتیم که به افغانستان برود و مأموران امنیتی آمریکا نیز با پیشنهاد ما موافقت کردند.

در همان سال ۱۹۹۶ سودان اوسامه بن لادن و ۳۰۰ تن از کارگزارانش را اخراج نمود. دو سال بعد، دولت کلینتون به جای تشکر از سودان برای پیشنهاد تحویل بن لادن، در یک حمله موشکی، کارخانه داروسازی «الشفاف» را در این کشور منهدم ساخت. دستاویز چنین اقدامی این بود که سودان به بن لادن تروریست امکان داده است تا برایشان سلاح های شیمیایی و بیولوژیک تولید کند، در حالی که این کارخانه با کمک سازمان ملل ساخته شده بود و واکسن ←

← و داروهای ضد کرم و آنتی بیوتیک تولید می نمود. صاحبان کارخانه خسارات خود را از دولت آمریکا طلب کردند. سال گذشته، گزارش آمار بهداشتی و درمانی سودان نشان داد که پس از تخریب این تنها کارخانه داروسازی، مرگ و میر کودکان مبتلا به بیماری های انگلی و عفونی، افزایش یافته است.

به ادعای روزنامه Irish Times ( ۱۹ نوامبر ۲۰۰۱)، جان اونیل یک مقام عالی رتبه اف. بی. آی. با تأسف اعلام کرده بود که وزارت کشور آمریکا و در پس آن سرمایه داران نفتی که در اطراف بوش هستند، تلاش برای جمع آوری اسناد علیه بن لادن را بلوکه می کنند. سفیر ایالات متحده آمریکا در یمن، در تاریخ اوت ۲۰۰۱ از ورود اونیل و تیم او در اف. بی. آی. به این کشور و برای تحقیق پیرامون ارتباطات بن لادن، ممانعت به عمل آورده بود. اونیل از این عمل آزرده شده و از مقام خویش استعفا داده بود. وی سپس به ریاست امنیت مرکز تجارت جهانی گماشته و در جریان حمله ۱۱ سپتامبر به برجهای دوقلو در نیویورک کشته شد.

شواهد و قرائن نشان می دهد که اوسامه بن لادن از همان آغاز فعالیتش در اواخر دهه ۱۹۷۰، به احتمال قوی از حمایت همه جانبه محافل سیاسی در آمریکا و نیز در سازمان سیا برخوردار بوده است. در اوائل دهه ۱۹۸۰ از وی به منظور مبارزه با قوای نظامی شوروی و بیرون راندن آن از افغانستان پشتیبانی می شده است. اقدامات تروریستی و نظامی او علیه قوای شوروی، مورد تأیید کامل آمریکاییان بوده است. بن لادن از همان آغاز دهه ۱۹۸۰ با حمایت مستقیم سیا به سازماندهی افغانی های مقیم پاکستان پرداخته بود و آنان را در پایگاههایی در پاکستان تعلیم نظامی می داده است. در مارس ۱۹۸۵ با تصمیم کمیسیون امنیت ملی دولت ریگان، میزان حمایت مالی و نظامی از این فعاليتها افزایش یافته بود و بطور همزمان کارشناسان سیا به همکاران خود در سازمان امنیت و جاسوسی پاکستان ISI که در راولپنڈی بر این تعلیمات نظارت کامل داشته اند، یاری می رسانده اند.

هفته نامه Jane's Defence Weekly در ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۱ فاش ساخت که مریدان درجه یک سازمان امنیت پاکستان، توسط کوماندوهای (کلاه سبز) آمریکایی در پایگاههای مختلف آمریکایی آموزش می دیدند و پس از بازگشت، آموزش افغانی ها را در پاکستان عهده دار می گشتند. زیرا دولت پاکستان مایل نبود آمریکایی ها مدتی طولانی در خاک این کشور باقی بمانند. تعلیم نظامی افغانی های مقیم پاکستان، تحت نظارت مستقیم سرویسهای امنیتی مخصوص قرار داشته است.

اوسامه بن لادن، سازمان تروریستی «القاعده» را در جریان همین نوع فعالیتها و زیر نظر مستقیم سازمان امنیت پاکستان و سازمان سیا در سال ۱۹۸۸ بنیانگذاری کرد. بافت این سازمان، متشکل از تروریستهای اسلامی (عمدتاً وهابیون) بود که در ۲۶ کشور دنیا پراکنده بودند و تقریباً بطور مستقل و خودمختار عمل می کردند. واشینگتن به این تشکیلات از میان انگشتهای خود نظاره می کرد و می دانست که آنان مورد حمایت کامل پاکستان قرار دارند.

### پرسش های بی پاسخ

دیلی تلگراف چاپ لندن در تاریخ ۴ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت که محمود، رئیس سازمان امنیت پاکستان (ISI) به واشینگتن فراخوانده شده است. در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ روزنامه «تیوز» چاپ پاکستان نوشت که اقامت طولانی محمود در واشینگتن و همچنین دیدار اسرار آمیز او با مقامات پنتاگون و مدیر امنیت ملی آمریکا موجب برانگیختن گمانه ها و اظهار نظرات مختلف شده است. مقامات رسمی از بازدید قبلی جرج تنت George Tenet رئیس سیا از اسلام آباد سخن می گویند و اینک تأیید می کنند که محمود و تنت در ایالات متحده ملاقات نموده اند.

البته دیگر اطلاعات بیشتری در مطبوعات در این زمینه چاپ نشد و اخباری نیز به بیرون درز نکرد، اما محمود در ۸ اکتبر همان سال از

کار برکنار شد و پیش از وقت بازنشسته گردید. «تایمز» هندوستان اولین نشریه ای بود که این مطلب را افشا نمود و از ارتباط محمود با جریانات تروریستی یاد کرد و آن را علت برکناری وی اعلام نمود. «تایمز» نوشت: ژنرال محمود مقام خود را از دست داد، زیرا هندوستان اسنادی را ارائه داده است که طبق آن، ژنرال محمود با یکی از هواپیماربایان که مرکز تجارت جهانی را منفجر کرد، ارتباط داشته است. وقتی فاش گردید که بنا به تقاضای ژنرال محمود ۱۰۰ هزار دلار ارسالی از پاکستان از جانب شیخ احمد عمر به محمد عطا پرداخته شده است، مقامات آمریکایی خواستار برکناری محمود شدند!

باید یادآوری کرد که محمد عطا فرمانده عملیات ۱۹ نفری بود که در ۱۱ سپتامبر ۴ فرزند هواپیما را ربودند و آن فاجعه را آفریدند. وی شخصاً هدایت نخستین هواپیمایی را به عهده داشت که به یکی از برجهای مرکز تجارت جهانی اصابت کرد. چرا ژنرال محمود رئیس سازمان امنیت پاکستان طی اقامتش در واشینگتن به وی پول داده بود؟ ارتباطات میان ژنرال محمود با محمد عطا فرمانده عملیات ۱۱ سپتامبر از چه زمانی آغاز شده بود؟ چرا علیرغم بیرون رفتن ارتش سرخ از خاک افغانستان در سال ۱۹۸۹، پایگاه های القاعده در این کشور برچیده نشد و مراکز آموزش نظامی آن در خاک پاکستان تعطیل نگشت؟ و چرا واشینگتن هیچ تلاشی در این راستا صورت نداد؟

در ۷ نوامبر ۲۰۰۱ فرانس پرس گزارش داد که کارمندان اف. بی. آی. ، بستگان اوسامه را که مشکوک به فعالیتهای تروریستی بوده اند در عربستان سعودی تحت نظر گرفته اند. ولی اندکی بعد به دستور واشینگتن فعالیت آنان متوقف شد. به احتمال زیاد دو نفر دیگر از خانواده بن لادن مقیم در آمریکا، تحت مظان ارتباط با سازمانهای تروریستی بوده اند.

طبق گزارش تلویزیونی بی.بی.سی. در ششم نوامبر ۲۰۰۱، فقط چند روز پس از هواپیمارمایی در ۱۱ سپتامبر و حمله به برجهای دو قلو و ساختمان پنتاگون، ۱۱ نفر از افراد خانواده بن لادن، با یک هواپیمای چارتر مخصوص، از فرودگاه بوستون به عربستان سعودی پرواز کرده اند. این موضوع کاخ سفید را ابتدا ناراحت نکرد. عقیده رسمی آنان این است که خانواده بن لادن بری از شک و ظن و ماوراء قانون است.

گرین پرس (فوریه ۲۰۰۲) حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر را خیلی پرمعنا چنین تفسیر می کند: «این بزرگترین و ناگوارترین حادثه ای است که پس از حمله به پرل هاربر در آمریکا رخ داده است. اما آنچه که حالا باید بدانیم این است که آیا این صرفاً حادثه ای ناگوار بوده است یا یک دستورالعمل؟!»

علیرغم اینکه آمریکایی ها بن لادن را رهبر تروریست ها و مسئول انفجار در دو سفارتخانه ایالات متحده در آفریقا و نیز حمله به کشتی آمریکایی در آبهای یمن می دانسته اند، تا واقعه ۱۱ سپتامبر هیچ تلاش جدی برای دستگیری او و سپردنش به دست عدالت انجام نداده اند. چرا؟

روزنامه اکسپرسن Expressen چاپ سوئد (۱۰ مه ۲۰۰۳) همراه با چاپ عکسی از بن لادن و ملا عمر می نویسد: «بن لادن طی بمبارانهای متعدد در افغانستان زخمی شده و دست خود را از دست داده است».

اینک دو سال از واقعه ۱۱ سپتامبر می گذرد. اگر چه حکومت طالبان سقوط کرده، اما اوضاع افغانستان همچنان ناآرام و نا امن و آینده این کشور ناروشن است. در واقع هنوز نمی توان از پایان جنگ در افغانستان یاد کرد. عملیات تروریستی در این کشور پایان نیافته است و طی این دو سال، عده کثیری در کشورهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین قربانی ترور و حملات تروریستی شده اند که آمریکایی ها همه آنها را به حساب سازمان القاعده می گذارند. موضوع ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن همچنان داغ است و موضوع روز، چرا که هنوز پرده از بسیاری رازهای آن به کنار زده نشده است! ▲



## کاپو و یهودی های سرگردان ایرانی!

### ایرج هاشمی زاده

خانها و زاندارم ها «خانن» خطاب می کردند، آنها نمی دانستند چرا از سوی نظام شوروی «دشمن خلق» و «خانن» خطاب می شوند... در اردوگاه سیبری هزاران انسان از ده ها کشور جهان اسیر بودند، از لهستانی و فرانسوی و آلمانی تا کره ای و یونانی و ایرانی... زنان از پیر و جوان هر ماه جلوی چشم مردان حمام می کردند. گرسنگی و سرما و بیگاری طاقت فرسا را تا عمر دارم فراموش نمی کنم، هر روز در اردوگاه ما در سیبری ۳۰ الی ۴۰ نفر نابود می شدند». (۲)

دکتر عطا صفوی یکی از هزاران کمونیست آواره می گوید: «... بهترین دوران جوانی خود را در اردوگاه ها، در زیر برف یک و دو متری، گاه با ۶۰ درجه زیر صفر، در معادن زغال سنگ که طول آن به چند کیلومتر می رسید کار کرده ام، در جنگل های بیکران ماگادان جنوب آلاسکا، بازمه بارها در سرمای زیر ۶۰ درجه زیر صفر درخت بریدم و روی برفهای انبوه روی شانه هایم حمل کردم. گرسنه می خوابیدم، گرسنه بیدار می شدم، گرسنه به کار می رفتم... بازپرسی ها فقط شب انجام می گرفت و در روز هم امکان خوابیدن نبود، شب ها ۴ تا ۵ ساعت بازجویی ادامه داشت... شب ها مرا به اتاق بازپرسی می بردند، چند نفر به اصطلاح بازپرس مرا مفصل کتک می زدند و مانند توپ فوتبال به هم پاس می دادند. سپس در گوشه ای می نشستند. دختر خانمی با سینی برای شان خوراک و نوشابه و آب یخ می آورد، می خوردند و می خندیدند، من هم روی چهارپایه ای که به زمین میخ کوب شده بود نشسته و نگاه می کردم. نزدیک صبح مرا به سلول مجردم برمی گرداندند. بعد از مدتی مترجمی آمد و گفت: بله شما به ما دروغ گفتید و طبق ماده ۱۰۳/۳ «عبور غیرمجاز از مرز شوروی» محکومتان کردیم. حالا معلوم شده که جاسوس امپریالیسم هستید. طبق ماده ۱/ ۵۴ و با تبصره ۲ و... شما محکوم شده اید به ۱۰ تا ۲۵ سال زندان و کار در شمال شرقی سیبری، در منطقه ماگادان یعنی در نزدیکی های آلاسکا که همیشه یخبندان است». (۳)

نمی دانم تا چه حد با الکساندر تیشما، نویسنده معروف صربی و رمان های او آشنائید؟ الکساندر تیشما، در بهار امسال در زادگاهش «نووی ساد» فوت کرد، ۵ - ۶ رمان از خودش باقی گذارد و به شهرت جهانی دست یافت. در جنگ جهانی دوم در صفوف پارتیزان های تیتو با فاشیسم مبارزه کرد و از نزدیک شاهد مظالم و جنایات فاشیسم بود، ۵ - ۶ رمانش همه شرح توصیف ناپذیر دوران سیاه فاشیسم است. من قبل از خواندن کتاب «مهاجرت سوسیالیستی»، معروفترین رمان او «کاپو» را خوانده بودم. کاپوها در اردوگاه نازی ها، زندانیانی بودند که قرعه افتخار کسب شغل شریف «نگهبانی» به نام آنها افتاده بود. رفتار این کاپوها به زندانیان همدردان خود - بخاطر نجات جان خویش و شاید به علل دیگر وحشیانه تر از رفتار اس. اس های آلمانی بود.

کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» مرا ناخودآگاه به یاد رمان «کاپو» انداخت. به یاد یهودیان، کمونیست ها، سوسیالیست ها، کولی ها، هم جنس بازان، مسیحیان و مخالفین سرسخت رژیم نازی و به یاد کاپوهای دل سیاهی که بخاطر «زندگی» و خوش خدمتی، با ←

عنوان: مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان  
نویسندگان: بابک امیرخسروی و محسن حیدریان  
ناشر: پیام امروز، تهران  
چاپ اول: ۱۳۸۱  
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

مصطفی لنگرانی تنها باقیمانده پنج برادر معروف توده ای - بجز یکی که آیت الله بودا - در خانه اش در وین قفسی داشت. بلبل در این قفس تنگ از سکویی به سکوی دیگری می پرید. فاصله این دو سکو چیزی حدود ۱۰ سانتیمتر بود. پروازش در آسمان بیکران به پروازی هیستریک در مسافت ۱۰ سانتیمتری تبدیل شده بود

شبی که در خانه اش - برای صدمین بار - میهمانش بودم و او از گذشته و خاطراتش سخن می گفت، تقلای بلبل تحمل و صبوری را از من گرفت. میان سخنش پریدم، گفتم چرا در قفس را باز نمی کنی و بلبل را رها نمی سازی؟ لبخندی زد. تأملی کرد و گفت: «تو فکر می کنی این بلبل در بند قادر است در دنیای خارج از قفس به زندگی اش ادامه دهد؟ نه. او نیز چون من به قفس خوگرفته. بال و پرش چیده شده». بلبل در همان قفس ماند و مرد. (۱)

کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» مرا به درون خانه مصطفی لنگرانی و قفسش، به دوران دانشجویی و عضویت در حزب توده ایران برد. با اشتیاق و بی صبری سطر به سطر، صفحه به صفحه کتاب را بلیدم باورکنید نه یکبار، ده بار بغض در گلویم ترکید. من هیچوقت به سرنوشت مرگبار مبارزین سیاسی اسیر حکومت ها اشک نریختم. کسی که خربزه می خورد حساب لرز را هم در محاسباتش آورده است. سرنوشت انسانهایی گریه آورست که به «میهمانی عزیزان» رفته بودند: «گروه دوم مهاجرینی بودند که اغلب ریشه روستایی داشتند... آنها را که حدود ۵۰۰ نفر بودند، سوار قطار کردند. اینها را به این بهانه که به ایران بازگردانند مثل گوسفند، بار قطار کرده بودند. رفتار خشونت آمیز سربازان روسی با آنها بی اندازه تحقیرآمیز و ضدانسانی بود. لباس های آنها را درآورده و برای تحقیر، لباس خونی سربازهای جنگ جهانی دوم را نشان کرده بودند. غذای آنها یک تکه نان سیاه بود برای زجر بیشتر به آنها سالودکا (نوعی ماهی شور) می دادند تا از تشنگی، بیشتر عذاب بکشند! دریغ از قطره ای آب... کسی برای رفع تشنگی دست از پنجره قطار بیرون برد تا از قندیل های یخ در مسیر قطار بجای آب استفاده کند، اما در اثر شلیک نگهبانان، دست او به شدت مجروح می شود و خونریزی او تا ساعت ها ادامه یافت... در اردوگاه روزی سگی مرده یافتند، این سگ نگهبانان بوده که از پیروی تلف شده بود. زندانیان از شدت گرسنگی، بی اختیار به این سگ مرده هجوم آورده بودند و بر سر گوشت سگ مرده باهم گلاویز شده بودند... برای خرد کردن شخصیت و تحقیرشان، آنها را به هرکاری وامی داشتند. گرسنگی و سرما هر روز عده ای را به کام مرگ می کشید، اگر در ایران به این نفرین شدگان به خاطر مخالفتشان با شاه و

← افسران اس. اس. در قتل و جنایت به مسابقه نشسته بودند. با کتاب که به جلو می رفتم و با نام و رفتار خوش خدمتان و خبرچینان و مأمورین بی و با مزد و اجرت کا.گ.ب. ایرانی آشنا می شدم و سرنوشت رقت بار لشکر پناهندگانی که در تصور و توهم خویش به بهشت برین و خانه «دای یوسف» پناه برده بودند، بی اغراق «کاپو» های کمونیست ایرانی و «یهودیان» دریدر ایرانی جلو چشمم به صف ایستادند.

دستگاه مخوف کا.گ.ب. بنا به گفته دکتر صفوی: «کارشان این بود که در میان ایرانیان اختلاف بیندازد و جاسوس بسازد. از افراد سست و بی عاطفه برای خبرچینی و جاسوسی استفاده می کرد. بیشتر این افراد در سیستم تجارت که سیستم واقعا دزدی بود کار می کردند و دست و بالشان در اثر رابطه مستقیم و غیرمستقیم با کا.گ.ب. باز بود... یکی از مأمورین این دستگاه مرد میانسالی بود به نام خاریوکو، روزی به من گفت: حزب کمونیست شوروی مانند چوپانی است که در بالای کوه نشسته گوسفندان خود را که همان خلق شوروی است کاملاً زیر نظر دارد. هر وقت بخواهد هر کدام از گوسفندان را می گیرد، می فروشد یا می کشد...» (۴).

و کا.گ.ب. و خاریوکوهایش از میان «گوسفندان» فراری از گله ایران، «کاپو» هایش را انتخاب می کرد و به جان مابقی «گوسفندان» می انداخت. خانه - خانه که چه عرض کنم! - می خواهی؟ لقمه نان می خواهی؟ کشمش - قند سوسیالیستی - می خواهی؟ باید لباس «کاپو» را بپوشی. ترمز می کنی؟ از قفس خانه ات به قفس بزرگتری، به سبیری و آلاسکا می توانی بروی. راه باز است. انتخاب از تو است. ناجوانمردانه است اگر بگویم که همه لباس کاپو را برتن کردند. نه! اما تن نکردن را به قیمتی گزاف، بس گزاف پرداختند و خفت و خواری را با نپوشیدن آن به جان خریدند و از خیر بسته سیگار، شکلات و پتوی سوسیالیستی گذشتند.

الکساندر تیشما در رمان «کاپو» از کاپویی سخن می گوید که با استفاده از موقعیت و روابطش در اردوگاه، با نان و کالباس و شیری که بدست می آورد، هراز چندی، گاه هر روز، دو - سه زن جوان و زیبایی گرسنه اسیر را در اطاقکش به صف می کشید و زنان تن خویش، عفت و عصمت و عصیان خویش را با تکه نانی، جرعه شیری مبادله می کردند.

به راستی چه فرقی بود میان سیستم فاشیسم و سیستم سوسیالیستی کشور شوراها و اعمار کوچک و بزرگش؟ این چه رمزی بود؟ چه معنایی بود که طشت رسوایی فاشیسم تنها پس از ۱۲ - ۱۳ سال بر سر هر بامی به صدا درآمد، ولی کنار آن، سحر دروغین سوسیالیسم، نین کبیر و استالین بزرگ ۷۰ سال تمام ذهن و مغز و فکر میلیونها انسان روشنفکر، نویسنده، شاعر، روزنامه نگار، پژوهشگر را در شرق و غرب، در جهان متمدن و صنعتی، در گوشه و کنار جهان سوم مسخ و مسموم کرد و بدنبال سراب به راه انداخت؟ این چه مرامی بود که ۷۰ سال تمام انقلاب راه آنها انقلاب خونین مسلح به تیغه ی گیوتین را تنها نجات خلق های ستمدیده و رهایی از ظلم و ستم ظالمان شمار خویش قرار داد؟ این چه مذهبی بود که «دیکتاتوری پرولتاریا» را سرلوحه برنامه خویش قرار داد و دموکراسی، حقوق بشر، لیبرالیسم، ناسیونالیسم، دگراندیشان و دریک کلام آزادی را با تیغ سرخ گیوتین گردن زد؟

ریشه این راز کجا خفته است که «حزب طراز نوین» از بهمن ماه ۱۳۵۷ نعلین به پا کرد و پشت خلخالی و رفسنجانی به راه افتاد؟ این چه فرهنگی است؟ این چه سیاستی بود که خلخالی را کاندیدی ریاست جمهوری کرد و در ۸ مارس، روز جهانی زن، در پوستر حزبی چارقد بر سر زن کرد و تظاهرات آرام زنان را در همان روزهای اول انقلاب بر علیه چادر و چاقچور، کمک به امپریالیسم خواند؟ این چه حزبی بود که از اولین ساعات انقلاب تا پایین کشیدن کرکره حزب، خوش خدمتی به درگاه خمینیس از وظایف اولیه اعضای آن بود؟ روزنامه مردم، ارگان حزب را در آن دوران دوباره ورق بزنید و نگاهی

به عنوانهای آن بیندازید و ببینید حزب چگونه فرهنگ «بریا» را قدم به قدم پیاده می کرد:

«سیا بودن قطب زاده را به اثبات رسانیدیم»، «ترپچه های پوک»، «پیروان خط برژینسکی»، «گروه قاسملو مدافع دزدان و اوباشان و مزدوران بعث»، «اسلام آمریکایی»، «زادیهوهای ضدانقلابی بختیار و اویسی»، «سگ زرد و شغال در خدمت یک هدف شیطانی»، «برای ساواکی ها اردوگاه های کار تشکیل دهید»، «چهره ضدانقلابی ابوالفضل قاسمی و خسرو قشقایی مأمورین سیا»، «سازشکاران و تسلیم طلبان: بختیار، رنجبری ها، خلق مسلمان ها، قاسملوها، کومله ها، لیبرال های دولت موقت، روزنامه کیهان، جبهه ملی، حزب ایران، چریک های چپ گرای گروه اشرف، راه کارگری ها و مانوئیست های تازه مسلمان»، «اوباشان گروه قاسملو» «میزان، چه میزان در خط انقلاب است؟»، «آزادی بقایی ها اسارت انقلاب است»، «بامداد، تهران مصور، امید ایران و تهران تایمز زیر نظر آمریکا کار می کردند»، «احمد مدنی از طریق ثابت پور شهردار آبادان با جاسوسان آمریکا رابطه داشت»، «کارزار ضد توده ای به سود امپریالیسم آمریکا، به رهبری آمریکا و مقدمه اجرای توطئه امپریالیسم آمریکا است»، «فریاد پر درد امام خمینی» (III)، «لیبرال ها این ظواهر طاغوتی را پاکسازی کنید» و... (۵).

پاکسازی کردند، آب و جارو کردند، «ترپچه های پوک» را به زباله ریختند، نه تنها برای ساواکی ها، برای هر انسانی که عینکی برچشم داشت و مظنون به روشنفکری بود، اردوگاه کار اجباری به سبک اس اس ها و کشور شوراها برپا کردند. بذری بود که پاشیدند و جمهوری اسلامی درو کرد.

اشتباه است، تحریف تاریخ است اگر جنایاتی که از بهمن ماه ۱۳۵۷ در کشور ما روی داد تنها به پای آقایان آیات عظام بگذاریم. این حزب توده ایران بود که برنامه ریزی کرد. رهنمود داد. راهنمایی کرد: جیره بندی، برپایی ده ها نهاد نظامی، دادگاه های ۵ دقیقه ای را... به آقایان یاد داد. شریک قتل پرویز نیکخواه ها، هویداها، امرای ارتش، وزرا و وکلای دوران شاه بود.

آیا این منطق و استدلال بابک امیرخسروی که می نویسد: «افشای رژیم استالین و جنایت ها و تبهکاری های او در ایران به پیروی از نشریات غرب و مقاله های جراید، کتاب های متعدد درباره اردوگاه های کار اجباری، تصفیه ها، کشتار رژیم پلیسی حاکم بر شوروی در ایران چاپ می شد... اما این قبیل آثار تأثیری بر فعالان سیاسی و اجتماعی جامعه ایران نداشت. به واقع فعالان سیاسی میهن ما نه تنها به این کتاب ها و مقاله ها اعتماد نمی کردند، بلکه به دلیل اختناق حاکم بر ایران و فقدان مشروعیت رژیم کودتایی شاه و پیوستگی آن با بلوک غرب در دوره جنگ سرد، تمامی این کتاب ها، مقاله ها و... تبلیغات و دروغ پراکنی های سیا و ساواک برای مخالفت با کمونیسم و شوروی تلقی می شد...»، قانع کننده است؟ و آیا به راستی این استدلال اساس و علت پیروی کورکورانه لشگری از نخبان جامعه بود که نه تنها به قیمت جان خود و فراریان کمونیست در کشور شوراها تمام شد، بلکه در تاکتیک و استراتژی حزب توده ایران و سایر احزاب در ایران نتایج خانمان براندازی بدنبال آورد و به فاجعه دنباله روی از مذهب و آیت الله ها انجامید؟ و یا ریشه آن در خامی و نادانی و بی تجربگی «گوسفندان» و نوکری بی چون و چرای «چوپانان» نهفته بود؟

مگر ما دوران نهضت ملی و مصدق را پشت سرناشتیم؛ مگر نقش حزب را در آن دوران فراموش کرده بودیم که دوباره همان سیاست را در بهمن ۱۳۵۷ با دگراندیشان تکرار کردیم؛ چه کسی مسئولیت لورفتن سازمان افسری، قتل و تیرباران و دربردی بهترین و پاکترین افسران ما را به عهده گرفت؟ چه کسی مسئولیت ترور شاه را که منجر به غیرقانونی شدن حزب شد به عهده گرفت؟ مگر اعضای کمیته مرکزی منتخب خدا و تغییرناپذیرند؟

← نگاه کنید به ترکیب اعضای کمیته مرکزی پس از بهمن ۱۳۵۷ ، نشست بر سر مهز کمیته مرکزی، دانش سیاسی همراه با سابقه مبارزه نبود. حجری ها، عمومی ها تنها به صرف آنکه ۲۰ - ۳۰ سالی در زندان های شاه گذرانده بودند با سلام و صلوات وارد شدند. آیا ۲۰ - ۳۰ سال زندگی در سلول های زندان و بی خبری از جهان بیرون و تحولات پیچیده آن ویزای ورود به رهبری حزب طراز نوین است؟ من کسانی را در ترکیب کمیته مرکزی می شناختم که فاقد دانش سیاسی و هنر و منش رهبری بودند. تنها شرط نشست بر سر مهز رهبری، عضویت در باند کیانوری بود و بس.

بابک امیرخسروی بهتر از من می داند که قاتل حسام لنکرانی ها، محمد مسعودها و چند حزبی دیگر، «قهرمان» حزب خسرو روزبه بود. مردی که خونش، استخوانش، پوستش توده ای بودا به دام رژیم افتاد، به همه چیز اقرار کرد، همه چیز را گفت - که زیر شکنجه قرون وسطایی طبیعی است - اقرارنامه اش بدست رفقای کمیته مرکزی افتاد، دست بردند، تحریف کردند، سانسور کردند و از خسرو روزبه قهرمان ساختند و بخورد توده ساده حزب دادند. بعد به ساواک نفرین می کنیم که تحریف می کرد و شوی تلویزیونی می ساخت. نه! کاسه و کوزه گناهانمان را بر سر شاه و ساواک و سیا و اختناق حاکم بر جامعه نشکنیم. این فرار از مسئولیت و تاریخ است. بدنه حزب توده را سه گروه تشکیل می داد. گروه کاسه لیسان دور پدر گیاه، - فرق نمی کرد کیانوری بود یا رادمش یا اسکندری - که نشان همیشه در روغن بود. سر صف آنها فیلسوف بزرگ استاد طبری ایستاده بودا گروه دوم «بره» های مظلوم و سربراه و مطیع و گوش بفرمان و سربازان حزب بودند که پیغمبر خسرو روزبه بود و عمرش خلیل ملکی! گروه سوم انسانهایی بودند آزاد منش، مستقل، صاحب رأی و تصمیم، اینها همیشه موی دماغ حزب بودند و زمانی که از خط قرمز عبور می کردند، مهر ساواکی، خائن و مرتد بر پیشانی اشان کوبیده می شد.

شادروان ایرج اسکندری بعد از مهاجرت اجباری از ایران انقلابی، مدتی در وین در کنار فرزندان زندگانی می کرد. روزی به اتفاق او و مصطفی لنکرانی به چلوکبابی تهران در وین رفتیم. این اولین دیدار من با اسکندری بود. سر نهار من مسئله خلیل ملکی را پیش کشیدم، گفتم رفیق اسکندری من زمانی که عضو حزب بودم، خلیل ملکی را حزب به من نوکر دستگاه و امپریالیسم معرفی کرده بود، از زمانی که فکرمی کنم و می خوانم او را انسانی پاک، شجاع و صاحب تفکر و اندیشه شناخته ام، نظر شما چیست؟ لیخندی زد و گفت: «حرفتان درست است، مردی بود نترس و بی باک و شجاع، در وقایع آذربایجان حزب او را برای بازرسی به آذربایجان فرستاد، در ادارات دولتی همه جا با عکس استالین روبرو شده بود، گفته بود اینجا ایران است نه شوروی، عکس این مرد را پایین بیاورید! چندی بعد سفیر شوروی در تهران مرا خواست پرخاش کرد، اعتراض کرد!»

این نظر ایرج اسکندری درباره خلیل ملکی بود. ولی همین اسکندری ۴۰ سال سکوت کرد، چاره دیگری نداشت. شما وقتی به میهمانی می روید و در خانه دوستی سکنی می گزینید، نمی توانید از شیشی که شب در رختخواب به سراغتان آمده از صاحبخانه گله کنید، آن هم از صاحبخانه ای که قادر نیستی خانه اش را ترک کنی. آش خالته! باید با شپش بسازی و وجودش را منکرشوی. مخالفت ایرج اسکندری با سیاستی که حزب توده ایران پس از انقلاب پیش گرفته بود بر همه کس روشن بود. در وین هر تقلایی کردم که او را وادار به مصاحبه ای بکنم، نشد که نشد. پاسخش همیشه یک حرف بود: هنوز زود است!! بدبختی این است که گفتن حقایق در حزب توده همیشه زود بود!

این پاسخ هم طبیعی بود. خانه و مسکن اسکندری در آلمان شرقی بود، حقوقش را از آلمان شرقی می گرفت، می توانست در برابر صاحبخانه بایستد و به شپش درون تختخوابش اعتراض کند؟! نتیجه تأسف آور آنکه، چه آنها که نوکر بودند چون کیانوری، کامبخش... چه

اسکندری و رادمش که نوکر صفت نبودند، همه زندانی دستگاه مخوف سیستم شوروی و بلندگوی سیاست آن شدند. در چنین حزب و سازمانی هر حرکت و تفکر مستقلی در نطفه خفه می شد. هر شک و تردیدی در ریشه خشک می شد. زمانی که شاه تصمیم گرفت از شوروی اسلحه بخرد و ما تا آن زمان در حزب برنامه تسلیحاتی شاه را محکوم می کردیم، در جواب اعتراض من در حوزه، رفیق دو آتشه امان برافروخته گفت: اسلحه شوروی با اسلحه آمریکا تفاوت دارد! طبیعی هم بود، کلاشیکف روسی زیبا و مامانی است!

\*\*\*\*\*

برویم به سراغ کتاب «مهاجرت سوسیالیستی». بابک امیرخسروی سرنوشت سه نسل از مهاجرین: پس از کودتای ۱۲۹۹، وقایع آذربایجان ۱۳۲۵ و ۲۸ مرداد را جلوی چشمان ما رقم زده است. از همان ابتدا اقراری کند که به خاطر عدم دسترسی به آرشیو مسکو، گذشت زمان و مرگ بسیاری از مهاجرین، عدم امکانات مالی و سفر، قادر به بیان گوشه ای از فاجعه است، قطره ای از دریاچه نمک زارا

محسن حیدریان سرگذشت غم انگیز خود و یارانش را که بعد از آخرین فاجعه - و دعاکنیم که آخرین فاجعه بود - پس از دستگیری ها حزب توده و سازمان اکثریت را رقم زده است.

نکته ای در این کتاب توجه مرا به خود جلب کرد که به نظرم اشاره به آن ضروری است: محسن حیدریان از نسلی که سخن می گوید، از خود و سرنوشت خود نیز به تفصیل سخن گفته است. بابک امیرخسروی که به یقین بیش از نیمی از عمرش را در مهاجرت و کشورهای سوسیالیستی پشت سر گذاشته، به بابک امیرخسروی مهاجر و سرنوشت او اشاره ای نمی کند. چرا؟

کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» که خوشبختانه در تهران منتشر شده است، سرگذشت مهاجرین کمونیست نیست. ادعاینامه ای است بر علیه سیستم سوسیالیستی، آنهم به قلم و نگارش دو کمونیستی که اولی بیش از نیمی از عمرش را در آن دیار گذرانده است.

خواندن این کتاب بی نظیر را به همه روشنفکران ایران، چپ و راست، به خصوص به نسل جوان ایران امروز توصیه می کنم و با شعری برگرفته از کتاب، خاطره سیاوش کسری را گرامی می دارم:

من در صدف تنها

با دانه ای باران

پیوسته می آمیختم پندار مروارید بودن را

غافل که خاموشانه می خشکد

در پشت دیوار دلم دریا. ▲

۱) مصطفی لنکرانی یکسالی است که در بستر بیماری افتاده است. سال گذشته آرشوش را در اختیار من گذاشت تا زمانی به انتخاب خود هرآنچه که انتشارش را ضروری می دانم منتشر کنم. من از این نسل گذشته حزب، با سه نفر از نزدیک آشنا بودم. لنکرانی، ناصرزیخت که ماه ژوئیه امسال به مرض سرطان سر بر زمین گذارد - روانش شاد باد - و شمس الدین - شمسی - بدیع تبریزی که هم اکنون در نزدیکی لندن در خانه کهنسالان روزها را می شمرد. مهاجری که دریایی خاطره در درونش مدفون شده

۲-۴) کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» نگاه کنید به صفحات ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۱۳

۵) نگاه کنید به روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران سال ۱۳۵۸

۶) کتاب «مهاجرت سوسیالیستی» صفحه ۱۰۴

## فکری دیگر باز نمی گردد!

### بهمین فروتن

*اشاره: اخیراً حسین فکری، یکی از چهره های خوشنام و مردمی ورزش ایران، در سن ۸۰ سالگی در تهران چشم از جهان فرو بست. مقاله ای که در زیر از نظر خوانندگان گرامی می گذرد، توسط بهمین فروتن، مربی سابق تیم ملی فوتبال ایران و نیز تیم باشگاه هما به رشته تحریر درآمده و یادواره ای است در بزرگداشت حسین فکری و معرفی گوشه هایی از زندگی او، که در عین حال روشنگر شخصیت واقعی فکری نیز هست.*

«اگر تیم ملی را به جام جهانی ۲۰۰۲ نبردیم، مرا سر دروازه دولت دار بزنید!»

مطلب را با جمله ای شروع می کنم که گویای شخصیت فکری است. در ازای گرفتن بالاترین مقام مربیگری، حاضر شده بود دارش بزنند. کجا؟ سر دروازه دولت! چرا نگفت میدان توپخانه یا میدان اعدام؟ فکری همه سروکارش با دولت بود. آنچه او می خواست، دست دولت بود. ولی دولت حاضر به معامله با فکری نبود. چون فکری فروشنده آنچه که دولت می خواست نبود. او فقط موفقیت تیم ملی ایران را می توانست تضمین کند و من به جرأت می گویم که تیم ملی فوتبال ایران با حسین فکری به جام جهانی ۲۰۰۲ می رفت. دولت، به جای فکری، یک دلال حقه باز که هیچ نوع تسلطی بر فوتبال نداشت انتخاب کرد و با نتایجی مشکوک، بر سر راه جام جهانی ماند.

می گفتند فکری توده ایست. خیلی ها که دوست صمیمی فکری بودند، جرأت نداشتند دور و بر او بچرخند. به خیلی ها هم می گفتند سراغ فکری نرو برای دردسر درست می شود. اوایل انقلاب فکری اصرار داشت که دوباره عضو حزب توده شود. می گفت بچه های مدرسه هم سیاسی هستند، دولت هم که همه احزاب را آزاد اعلام کرده پس مانعی وجود ندارد. حزب توده برای فکری ارزش و احترام والایی قائل بود. یک شب طبق قرار قبلی، دو نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده آمدند دیدن او. چهار پنج ساعت ماندند و گپ زدند و بحث کردند و رفتند. امروز بعد از گذشت ۲۳ سال می بینم آنچه که فکری می گفت درست بود و آنچه که حزب توده می گفت نادرست. فکری صاحب نظر بود و نظرش به موافق و مخالف بودنش هیچ ارتباطی نداشت. او قضایا را خوب می دید، خوب تجزیه تحلیل می کرد و خوب نتیجه می گرفت. دل قرص و شجاعتش را هم داشت که بیانشان کند.

حسین خوانساری نویسنده برجسته ورزشی، در مصاحبه تلویزیونی از من پرسید آیا فشاری که بر فکری می آمد بر حق بود؟ گفتم بله بر حق بود. سئوالش را تکرار کرد چون فکر کرد اشتباه شنیدیم. ولی نه اشتباه نشنیده بودم. فکری هرگز از این مسئله گله نداشت که راه ها بر او بسته است. او به حریفانش احترام می گذاشت و اصولاً فشار حریف را طبیعی می دانست. و همین فشار بود که از او یک مربی خلاق، یک استاد والا و بالاتر از همه یک انسان واقعی ساخته بود. یک روز به این فکر افتاد که روزنامه منتشر کند. از کلمه Sport خیلی خوشش می آمد گفت اسم روزنامه را می گذاریم ورزش. در سازماندهی نمره یک

بود. زیرزمینی را کرد دفتر هیئت تحریریه. اول کار سه نفر بودیم. اسم نفر سوم را نمی آورم چون زن و بچه دارد و در ایران کار می کند. اولین قدم این بود که طبقه زیر خانه اش به اجاره روزنامه ورزش درآید. به او گفتم: ما که هنوز پول در نمی آوریم که بتوانیم اجاره بدهیم. گفت: ما از روزنامه هیچوقت پول در نخواهیم آورد، فقط جلوی زخم بگو که در می آوریم. اجاره را ماهانه از جیبش می داد به زنش، فقط برای اینکه بگوید دارم از روزنامه پول در می آورم. البته زنش بیچاره توقع اجاره از او نداشت. همیشه همینطور بوده و هست. کسی که دنبال فوتبال است و اهل ساخت و پاخت و حقه بازی نیست، از این گرفتاریها در منزل زیاد دارد. فکری سه چهارم پول تراکتورسازی را خرج باشگاه تهرانجوان می کرد. وقتی بهش می گفتم چرا؟ می گفت: تو در ازای مربیگری از باشگاه تهرانجوان پول می گیری؟ می گفتم نه! می گفت: خب دیوانه ای درست مثل من. فوتبال اگه آدمهای دیوانه اش را نداشته باشد، پیشرفت نمی کند.

روزنامه وقت ما را زیاد می گرفت. گاه روزی ۲۰ ساعت با هم می نوشتیم، چاپ می کردیم و بعد از پخش هم می رفتیم حلیم می خوردیم. هیچ پولی هم در نمی آوردیم. مضافاً که از جیب هم می گذاشتیم. المپیک مسکو تحریم شد. روزنامه ها هم المپیک را بایکوت کردند. فکری واقعا دل و جرأت داشت. من هر روز می رفتم سفارت شوروی، عکس و مطلب و خبر می گرفتم. فکری نوکر هیچ جریان و ایدئولوژی و «ایسمی» نبود. برایش فرق نمی کرد. اگر المپیک در کشک آباد بنگلادش هم بود و تحریم می شد، او خبرش را می آورد. او نمی نوشت چون المپیک مثلاً در شوروی بود. او می نوشت به خاطر ورزش، به خاطر المپیک. فکری طبق دستور هیچکس و هیچ قدرتی نمی نوشت. او می نوشت چون اصولاً مخالف ممنوعیت بود.

فکری توطئه گر نبود. هرگز در طول سالیان سال رفاقت، موردی پیش نیامد که او برنامه ای برای خراب کردن کسی بریزد. فکر او رشد و توسعه فوتبال در ایران بود. حتی در زمانی که مصطفی داوودی رئیس ورزش و حسین آبنشاسان رئیس فدراسیون فوتبال سعی داشتند که با برنامه های عجیب و غریب، «فوتبال شاهنشاهی» را به «فوتبال اسلامی» تبدیل کنند، او به این افراد با احترام برخورد می کرد. درست یادم می آید که می گفت: بگذارید کارشان را بکنند، یک روزی خودشان متوجه می شوند که فوتبال بین المللی است. ولی آنان با فکری برخورد دیگری داشتند. می گفتند توده ایست و همین کافی بود که فکری هیچ کجا به بازی گرفته نشود. البته شکی در توده ای بودن فکری نیست. ولی فکری نه کمونیست بود و نه مارکسیست - لنینیست. او کجا این درسها را خوانده بود؟ جای تعجب است که همین آدمها مسئولیت بچه های مسلمان را به دست یک دلال حقه باز می دهند که هم درس مارکسیستی - لنینیستی خوانده بود و هم کمونیست بود. نتیجه اش هم مشخص شد: ساخت و پاخت با مافیای بین المللی فوتبال، به ضرر تیم ملی فوتبال ایران.

در فصل جاری، برزیل، فوتبال را با یک لیگ ۲۴ تیمی شروع کرد. باورکردنی نیست، ولی در نیمه فصل، ۲۱ مربی از کار خود برکنار شدند. در پایان فصل ۲۰۰۳ - ۲۰۰۲ در لیگ سراسری فوتبال آلمان (بوندس لیگا)، نیمی از مربیان ۱۸ تیم اخراج شدند. در این روزگار، مربی دیگر حکم یک معلم را ندارد، مثل مبصر کلاس شده است. چرا؟ برای اینکه پول حرف اول را می زند. در حقیقت پول خودمختار شده است. می گویند آدمهای درجه یک، آدمهای درجه یک را برای همکاری انتخاب می کنند و آدمهای درجه دو، آدمهای درجه سه را. به نظر من پول درجه دو است چون آنچه پول انتخاب می کند، درجه سه از آب در می آید. این روز و روزگار، متوسط ها دنیا را قبضه کرده اند. فکری در سطح بین المللی یک مربی درجه یک بود. فوتبالی را که او ۳۰ سال پیش می دانست، فوتبال مدرن امروز بود. از کجا؟ نمی دانم. شاید نبوغ ذاتی فکری همه جا دنبال آدمهای درجه یک بود. هر جا او بود، بحث بود و دعوا و جدل. هر کس که درویر او بود، اهل دعوا بود. یک بله گو هم در جمع ما نبود. گاه می آمد و می گفت: بریم! می گفتیم: کجا؟ می گفت: دعوا. امروز دعوا داریم. منظور از ←

← دعوا، جلسه بود با آدمهایی که می خواستند مثلاً جلوی حرکتی را در فوتبال بگیرند. کار کردن با فکری لذت داشت، چون همیشه فضایی بوجود می آورد که احساس می شد نتیجه کار مال همه است نه مال فرد بخصوصی.

فکری بالاتر از پول بود. قدش بالاتر و دانستنی هایش بالاتر. ولی عجیب اینکه فکری همیشه سر کار بود. تیم داری می کرد، روزنامه در می آورد، جلسه می گذاشت، کانون مربیان درست می کرد. رفته بود در ده سرخه حصار تیم فوتبال درست کرده بود. روزی با تیم هما قهرمان ایران، با ۶ بازیکن ملی پوش رقتیم آنجا بازی کردیم. یک بر یک مساوی شدیم. بعد از بازی بهش گفتم: بابا دستخوش، خیلی فوتبال حالتیته. بد نیست اسامی تیم هما را برای آنانی که با فوتبال آشنایی دارند بنویسیم: امان نقدی - جمپور صفرزاده - محمد توانایی - جمشید پذیرا - احمد سنجری - مجید مشتری - سهام الدین میرفخرایی - حبیب خبیری - احمد نقوی - فرهاد کامل - مهرداد حفظی فر - محمود نقوی - محسن یوسفی - هادی نراقی - حمید علیدوستی - حسین فداکار - سعید صفری - حسین آتش رنگ - مهدی غزال - مجید میرنظام - علیرضا بهزومی. این تیم با زحمت با تیم سرخه حصار به مساوی یک بر یک دست یافت. بعد از بازی برای بچه ها از باغ انگور آوردند. بچه های ملی پوش، با سرشکستگی انگور می خوردند. من خوشحال بودم و احساس غرور می کردم از اینکه شاگرد فکری بودم. شاید باورتان نشود این بازی دوستانه ۲۲ سال پیش انجام گرفت، ولی من هنوز لحظه به لحظه آن را به یاد دارم. فقط یک «اتر مری» می توانست از بچه های ده سرخه حصار تیمی بسازد که قادر باشد قهرمان ایران را متوقف کند.

مهدی اخوان ثالث در جاووشی سروده است:  
«سه ره پیداست.

نوشته بر سر هر یک بستگ اندر.

حدیثی که ش نمی خوانی بر آن دیگر.

نخستین: راه نوش و راحت و شادی.

به ننگ آغشته، اما رو به شهر و باغ و آبادی.

دو دیگر: راه نیمش ننگ، نیمش نام،

اگر سر بر کنی غوغا، وگر دم در کنی آرام.

سه دیگر: راه بی برگشت، بی فرجام.»

فکری مُرد. با همه تجربه هایش. دلال ها به دنبال مری متوسطی هستند که خارجی باشد. دروازه دولت را چراغانی کرده اند. فکری دیگر باز نمی گردد. چون پیش ماست. ▲

بارزانی و رهبر نظامی آن ملامصطفی به هم گره خورد. او و همزمانش به مدت چهار ماه و نیم در منطقه اشویه و ارتفاعات مرزی زاگرس به اتفاق بارزانی ها، با ارتش مجهز ایران جنگیدند و سرانجام شکست خورده و اجباراً به عراق پناهنده شدند. زربخت و همزمانش در آنجا به مدت ۳ سال در زندان های بغداد و سامره بازداشت بودند و در فروردین ۱۳۲۹ در مرز خسروی تحویل مرزداران ایران می گردند و تحت الحفظ به تهران اعزام می شوند.

زربخت در دادگاه بدوی به حبس ابد محکوم گردید. فرجام خواهی او مقبول شاه واقع نشد، اما با یک درجه تخفیف به ۱۲ سال زندان محکوم گردید. پس از طی کردن ۱۲ سال در زندان های قصر و جزیره خارک، در بهمن ماه ۱۳۳۷ از زندان آزاد گردید. مرتضی زربخت که پس از آزادی امکان کار در رشته خود خلبانی را نداشت، باید همه چیز را از صفر شروع می نمود. وی به استخدام یک شرکت ساختمانی در آمد. این شرکت بعدها با افزایش بهای نفت و اعتلای اقتصادی ایران گسترش یافت و موقعیت زربخت نیز در آن تحکیم شد و به سمت رئیس حسابداری آن برگزیده گردید. اما او کسی نبود که مبارزه سیاسی را یکسره کنار بگذارد. با روحی انساندوستانه، از موقعیت خود برای استخدام بسیاری از زندانیان سیاسی آزاد شده که باید چون او همه چیز را از صفر شروع می کردند، استفاده می کرد. خود او در خاطراتش یادآور شده است که طی آن سالها، زمینه استخدام بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر زندانی سیاسی آزاد شده را پس از یک دوره کوتاه کارآموزی در این شرکت فراهم آورده است. در میان این افراد، از جمله چهره های صاحب نامی چون کرامت الله دانشیان وجود داشت که بعدها به همراه همزمش خسرو گل سرخی از طرف رژیم شاه به جوخه اعدام سپرده شدند. مرتضی زربخت که از نزدیک شاهد سرهمبندی کردن حکومت فرقه و برجیدن یکشبه آن بود، با درس آموزی از آنهمه تجربیات تلخ گذشته، دیگر هیچگاه دعوت حزب توده را برای همکاری نپذیرفت و همواره تا پایان عمر، موضع انتقادی و مستقل خود را نسبت به آن حفظ نمود.

خاطرات مرتضی زربخت در کتابی تحت عنوان «گذار از توفان» به همت حمید احمدی و در چارچوب طرح تاریخ شفاهی جنبش چپ ایران ارائه گردیده که اثری است آموزنده و خواندنی و در آن زربخت از دوره های کودکی، جوانی و ایام پرماجرایی خدمت در ارتش و سپس زندان و دوره پس از آن تا زمان انقلاب، سخن گفته است. وی عصاره تجربیات خود را در این کتاب خطاب به نسل جوان کشور، در این جملات خلاصه می کند: «... پیشرفت و توسعه فقط از کانال دموکراسی میسر است. دیکتاتوری راه به جایی نمی برد. این راهی است که ملل پیشرفته تجربه کرده اند. بدون استقلال سیاسی و اقتصادی پیشرفت میسر نیست و اگر قدمهایی برداشته شود، در بلند مدت فاقد ارزش است و پایدار نیست. وابستگی به کشورهای بیگانه، جامعه را به تباهی می کشد. تصور نشود، عدم وابستگی به آن معناست که از تجربیات و دستاوردهای کشورهای پیشرفته استفاده نکنیم، بلکه ضمن حفظ استقلال، باید با چشم باز، راه توسعه و پیشرفت را برگزینیم.»

«راه آزادی» در گذشت مرتضی زربخت، این انسان نیک و شریف را به خانواده گرامی و همه بازماندگان او و نیز کلیه یاران و همزمانش تسلیت می گوید و خود را در غم آنان شریک می داند. یادش گرامی و روایتش شاد باد!

## تسلیت

با کمال تأسف آگاهی یافتیم که مهندس صادق انصاری، مترجم نامی و از فعالین پرسابقه سیاسی ایران، چشم از جهان فرو بسته است. ما این ضایعه را به همه بازماندگان او و نیز جامعه فرهنگی کشور تسلیت می گوئیم.

نشریه راه آزادی

## مرتضی زربخت رخ در نقاب خاک کشید

مرتضی زربخت، یکی از مبارزین پرسابقه سیاسی ایران، اخیراً در سن ۸۲ سالگی در تهران زندگی را بدرود گفت. وی که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در تهران زاده شده بود، پس از تحصیلات متوسطه، در سن ۱۹ سالگی وارد رسته هوایی دانشکده افسری شد و در سن ۲۱ سالگی به عنوان افسر دیده بان فارغ التحصیل و به هنگ هوایی اصفهان گسیل شد. او پس از یک سال برای گذراندن دوره خلبانی مجدداً به تهران منتقل گردید.

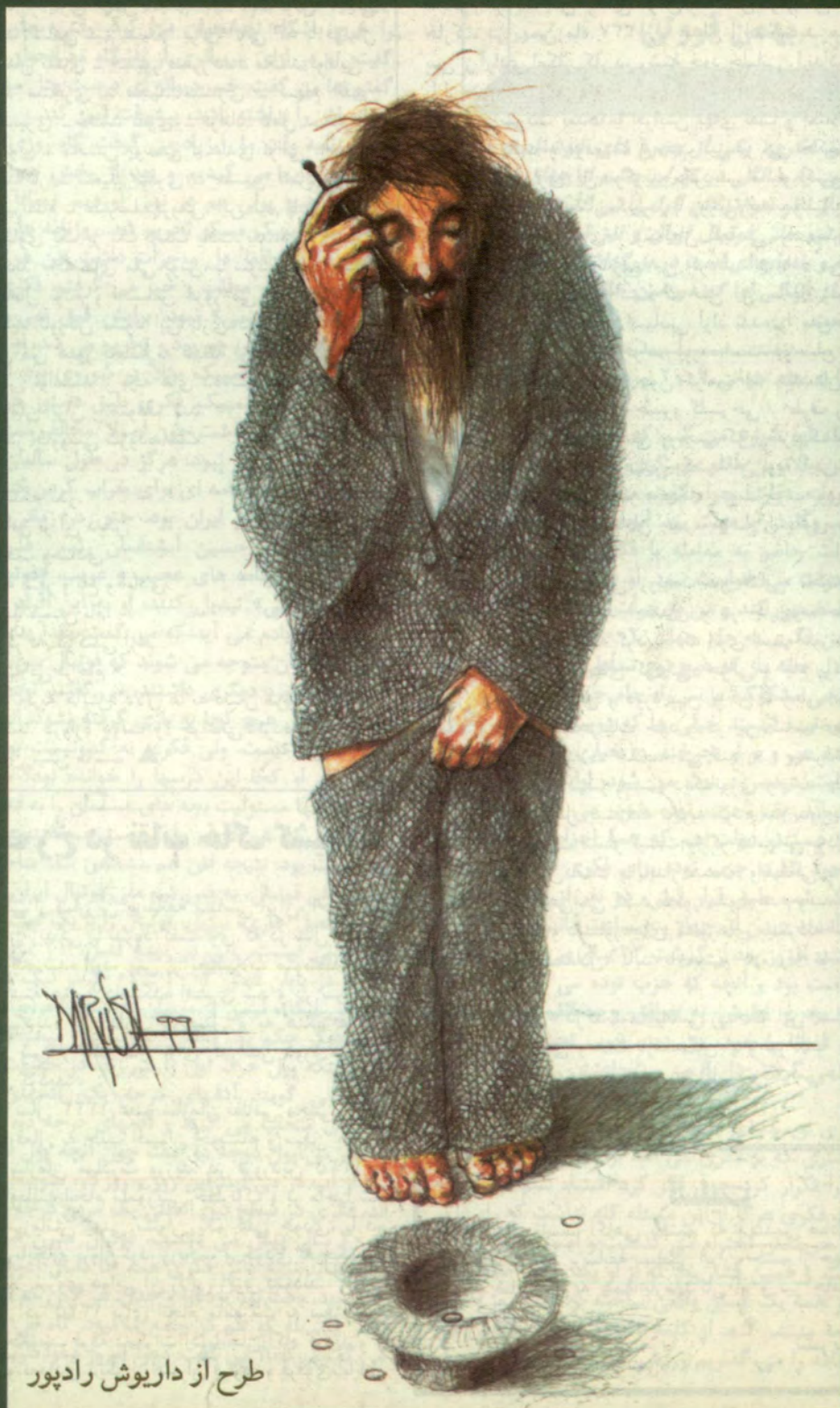
مرتضی زربخت در سال ۱۳۲۳ عضو سازمان نظامی مخفی حزب توده ایران شد و بطور فعال به جلب افسران خوشنام و میهن پرست نیروی هوایی به این سازمان مبادرت ورزید. در فروردین ۱۳۲۵ با درجه ستوان یکمی، داوطلب انجام مأموریتی خطرناک و پرماجرا شد و به اتفاق یکی از همزمانش یعنی ستوان یکم علی جودی، با دو هواپیمای جنگی به آذربایجان پرواز کرد. زربخت و جودی به حکومت فرقه ملحق شدند و عملاً نیروی هوایی آن را پی ریزی نمودند.

زربخت که در ۱۹ آذر ۱۳۲۵ برای انجام مأموریت به سفر رفته بود، در آنجا از سقوط حکومت فرقه دمکرات آذربایجان آگاه گردید و از این تاریخ سرنوشت او و تعدادی دیگر از افسران فراری و فرجوی، با ایل

# Rahe Azadi

Iranian Journal for Politics, Cultur and Socialstudies

No. 95 September 2003



طرح از داریوش رادپور